چهار تیاتر

میرزا آقا تبریزی

م . ب . مؤمنی

نخستین نمایشنامهٔ فارسی

میرزا آقا تبریزی

چهار تیاتر

م . ب . مؤمنی

چهار تیاتر
میرزا آقا تبریزی
م . ب . مؤمنی
انتشارات نیل ، نشر ابن‌سینا
چاپ اول ، زمستان ۳۵
چاپ نور ، تبریز

مقدمه

نخستین نمایشنامهٔ فارسی

درمیان نسخه‌های خطی که در« آرشیو آخوندوف » در باکو نگهداری می‌شود مجموعه‌ای شامل چهار نمایشنامه وجود دارد که‌با یك مقدمهٔ یك صفحه‌ای و یک مؤخرهٔ شش صفحه‌ای، همراه است .[1]

۱ـ رجوع به«شرح آرشیو ف . آخوندزاده » تألیف آ . ابراهیموف (به‌ترکی وروسی)شود.

فهرست کتاب، باستثنای مقدمه ومؤخره، چنین است:

حکایت اول: سرگذشت اشرف خان درسنهٔ ۱۲۳۲

حکایت‌دوم: سرگذشت شاه‌قلی میرزا در کرمانشاهان ۱۲۳۳

حکایت سیم: طریقهٔ حکومت زمان خان در بروجرد در سنهٔ ۱۲۳۶

حکایت چهارم: قصهٔ عشق بازی آقاهاشم خلخالی وسرگذشت آن ایام ۱۲۳۷

عنوان‌مقدمه «درسبب‌تصنیف کتاب گوید» است‌وعنوان‌مؤخره «درنتیجهٔ نگارش کتاب گوید».

تاریخ نگارش کتاب نیز چنانکه در آخر مقدمه آمده سال ۱۲۸۸ هجری قمری است که مطابق‌است با ۱۸۷۱ مسیحی.

با آنکه این کتاب‌اینک برای اولین‌بار بشکل کامل‌آن‌بصورت چاپی عرضه می‌شود معهذا قسمت‌هائی ازآن از ده‌ها سال پیش چاپ‌و منتشر گردیده است. بعضی ازآنها بلافاصله پس ازاعلام مشروطیت بصورت‌جداگانه وبدون ذکرنام نویسنده چاپ شده [1] وچند تاازآنها نیز بصورتی ناتمام «درضمن پاورقی روزنامهٔ اتحاد مطبعهٔ تبریز [که از اوایل صفر سنهٔ ۱۳۲۶ هـ. ق. تاآخر جمادی الاولی آنسال [2]

۱ــ خود من یکی ازاین نمایشنامه‌ها را دیده‌ام‌که در قطع خشتی در مطبعهٔ عبدالله قاجار در تهران چاپ شده بود.

۲ــ مطابق ژوئن ۱۹۰۸ مسیحی.

منتشر می گردید] بتفاریق نشر » شد.[1] بعد هم درسال ۱۳۴۰ هجری قمری مطابق باسال ۱۹۲۲ مسیحی سه فقره از آنها در مجموعه‌ای زیر عنوان « تیاتر »[2]، وبخطا بنام میرزا ملکم خان، دربرلن «باهتمام و مباشرت سید جواد تبریزی طبع‌ونشر » شد. بگفتهٔ بانی چاپ، مأخذ این مجموعه نسخه‌ای است « متعلق به کتابخانهٔ آقای دکتر روزن وزیر امور خارجهٔ سابق دولت فخیمهٔ آلمان[3] که خود... نسخ‌فارسی زیادی جمع آوری کرده‌اند و اینك کتابخانهٔ « شخصی عالـی ونفیسی دارند که ازحیث نسخه‌های کتب شرقی‌بسیار ممتاز وبزرك است ».[4]
عنوان نمایشنامه‌ها دراین چاپ بترتیب زیر بود:

۱ـ مقدمهٔ کتاب« تیاتر »چاپ‌برلین.

۲ـ نام کامل کتاب چنین است: « مجموعــه مشتمل برسه قطـعه تیاتر منسوب بمرحوم میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله » برلین، ۱۳۴۰

۳ـ فریدریش روزن Friedrich Rosen (۱۸۵۶ - ۱۹۳۵) در ۱۹۲۱ وزیر امور خارجه آلمان بوده و مدت ده سال از۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰ در ایران ابتدا بعنوان قونسول در بـوشهر و سپس وزیر مختار آلمان در تهـران مأموریت داشته است. او ایـران شناس برجسته‌ای است‌که‌رباعیات خیام و منتخباتی ازگلستان را ترجمه‌کرده، یك کتاب راهنمای زبان آموزی فارسی برای آلمانها نوشته وخود به‌فارسی نیزشعر گفته است. ازکتابهای‌او «ایران درکلام وتصویر» (۱۹۲۵) است وزبان عربی‌وعبری را نیزخوب میدانسته است.

۴ـ مقدمهٔ‌همان کتاب‌بالا.

۱ ـ سرگذشت اشرفخان حاکم عربستان در ایام توقف او در پای‌تخت که در سنهٔ ۱۲۳۲ هجری احضار می‌شود و حساب سه سالهٔ ولایت را پرداخته مفاصا میگیرد و بعد از زحمات زیاد دوباره خلعت حکومت پوشیده می‌رود ؛

۲ ـ حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا وسرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه‌مراد میرزا حاکم آنجا ؛

۳ ـ طریقهٔ حکومت زمان خان بروجردی و سرگذشت آن ایام .

در مورد اجرای نمایشنامه‌ها نیز حکایت کرده‌اند که در سال ۱۹۲۶ « در تهران وهمچنین چند شهر ایران ـ اصفهان ، تبریز ورشت ـ کوششهائی برای به‌صحنه آوردن کمدی‌ها بعمل آمد ولی بعلت تضییقات حکومت‌های محلی موفقیتی دست نداد » .[1] اما تا آنجا که دانسته شده در زمستان سال ۱۳۴۷ هجری شمسی (۱۹۶۹ مسیحی) « طریقهٔ حکومت زمان خان » زیر عنوان « کمدی ـ تراژدی زمانخان ، حاکم ولایت بهشت آباد و توابع » باضافهٔ عبارت رنگ پریدهٔ « دوران قاجار » ، در تالار ۲۵ شهریور بکارگردانی رکن‌الدین خسروی

1- ya . A . Eingorn - Boulleten sredno – Aziatskovo gosoudarstvennovo ouniversiteta . No . 16 : Tachkent – 1927

بروی صحنه آمد. تنظیم برای صحنه از ایرج زهری بود و مجلۀ نگین که متن تنظیم شده را چاپ کرد توضیح داد که این نمایشنامه بر اساس نوشته‌ای از میرزا ملکم خان تنظیم شده است.[1]

از قرار اطلاع این نمایشنامه‌ها در مرزهای خارج از کشور گمنام نمانده‌اند. بنحوی که تا بامروز ترجمۀ آنها، یا بعضی از آنها، بزبان‌های ترکی آذربایجانی، روسی و فرانسه شناخته شده است. نوشته‌اند که «ابوالفضل حسین عضو انستیتوی زبان و ادبیات نظامی نمایشنامه‌های میرزا آقا را بزبان ترکی ترجمه کرده است».[2] همۀ آنها یا بعضی از آنها را؟ و از آن بعضی کدامیک‌را؟ ترجمه‌ها در کجا و درچه زمانی انتشار یافته‌اند؟ هیچکدام برما معلوم نیست. اما آنچه معلوم و مسلم است یکی ترجمۀ «سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان» بزبان روسی است که بوسیلۀ ی. آ. اینگورن Ya. A Eingorn صورت گرفته و همراه با مقدمه‌ای پنج‌صفحه‌ای بسال ۱۹۲۷ در تاشکند در شمارۀ ۱۶ بولتن اخبار دانشگاه دولتی آسیای میانه» بعنوان اثری از میرزا ملکم خان چاپ و منتشر شده است. مترجم درمقدمۀ خود از نفوذ فرهنگ غرب در ایران قرن ۱۹، ملکم و فعالیت‌ها و آثار او و سپس اوضاع ایران درارتباط با مضمون نمایشنامه‌ها سخن بمیان آورده‌است.

---

۱ - رجوع به مجلۀ نگین، اسفند ۱۳۴۷

۲ـ حمید محمد زاده، میرزا فتحعلی آخوندوف و شرق (بزبان‌روسی)، باکو، ۱۹۷۱

چند سال بعد نیز ترجمهٔ فرانسوی سه نمایشنامهٔ اولی زیر عنوان «کمدی‌های ملکم‌خان» بوسیلهٔ **آ. بریکتو** A . Bricteux ، استاد دانشگاه لیژ Liege صورت گرفت که بسال ۱۹۳۳ در پاریس انتشار یافت . این ترجمه نیز بامقدمه‌ای ازمترجم همراه بود. گمان میرود که فریدریش روزن نامبرده نیز این نمایشنامه‌ها را بزبان آلمانی ترجمه کرده، ولی‌تا کنون مأخذ مطمئنی برای اثبات صحت این گمان بدست نیامده است .

چند کلمه بشیوهٔ محققان

دانستن تاریخ دقیق نگارش این نمایشنامه‌ها از لحاظ تاریخ ادبیات ایران اهمیتی درخور بحث دارد وبهمین سبب نوشتن چند کلمه‌ای دراین باره‌می‌تواند جایز باشد . درچاپهای قبلی اصل و ترجمهٔ نمایشنامه‌ها تاریخ نگارش آنها معلوم نیست . تنها مترجم روسی نمایشنامهٔ « سرگذشت اشرفخان » تاریخ نگارش‌آنرا ۱۸۸۱ مسیحی ذکر کرده که مطابق است با ۱۲۹۸ هجری قمری.[۱] البته درآغازیا پایان هریك از نمایشنامه‌ها نیز تاریخی دیده میشود که هیچ یك نمی‌تواند تاریخ نگارش نمایشنامه باشد. زیرااین تاریخ‌ها بانیمهٔ اول قرن‌نوزدهم مسیحی مطابقت دارد که بطور قطع نمی‌توان دراین‌زمان از نمایشنامه‌نویسی بشیوهٔ فرنگان درایران سخن گفت وبیشتراحتمال

۱ــ اینگورن ، صفحهٔ ۱۰۳ بولتن اخبار دانشگاه‌آسیای میانه.

می‌رود که نویسنده خواسته تاریخ وقوع حوادث را به گذشته مربوط سازد، شاید هم نویسنده خواسته است با قید این تاریخ‌ها رد گم کند که در صورت آفتابی شدن نوشته‌ها بتواند انتساب آنها را به‌خود حاشا کند.

گذشته از آن یك نامهٔ انتقادی درمورد این نمایشنامه‌ها ازمیرزا فتحعلی آخوندزاده دردست است که برحسب تقویم قدیم‌روسی، تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۸۷۱مسیحی دارد[1] که معادل ۲۲ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ هجری قمری است. وچون این نامه در جریان مکاتبات میان آخوندزاده و نویسندهٔ نمایشنامه‌ها رقم زده شده طبعاً نمی‌تواند میان نگارش آنها و نوشتن این نامهٔ انتقادی بیش ازپنجاه سال فاصله‌باشد. بویژه که در مجموعهٔ مکاتبات آخوندزاده نامه‌ای بتاریخ ربیع‌الثانی از شخصی به‌نام میرزاآقا در ارتباط با نامهٔ انتقادی نامبرده وجود دارد که خود را مجذوب «کتاب ترکی تصنیف آن سرور» معرفی کرده و در نمایشنامه‌نویسی خودرا مقلد وپیرو او خوانده است. به‌این ترتیب نمایشنامه‌ها حتماً پس‌ازانتشار تمثیلات ترکی آخوندزاده ـ که‌تاریخ ۱۲۷۵ ه. ق. (۱۸۵۹مسیحی) داردـ نوشته شده است. پس تاریخ نگارش‌آنها حتماً بعد از تاریخ بالا و پیش از ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ بوده است.

البته‌همهٔ‌این استدلالات‌واحتجاجات هنگامی لازم بود که‌نسخهٔ

۱ـ مطابق ۱۱ ژوئیه ۱۸۷۱ با تقویم جدید

اصلی وکامل نمایشنامه‌ها هنوز در دست نبود. ولی پس ازاطلاع از وجود این نسخه معلوم شد که تاریخ نگارش آن ظاهراً همان « سنهٔ هزارودویست‌وهشتادوهشت‌هجریست »زیرا نویسنده‌خوددرپایان‌مقدمهٔ کوتاهی که براین نسخه نوشته تاریخ فوق را یادداشت کرده است و به‌این‌ترتیب می‌توان گفت که نوشتن نمایشنامه‌ها حتماً پیش از ربیع‌الثانی ، یعنی سه ماههٔ اول سال ۱۲۸۸ هجری‌قمری یا بهارسال ۱۸۷۱ مسیحی پایان گرفته است . شاید محققان وسواسی بخواهند در وقت این تاریخ شك کنند. زیرا ممکن است بعید بنظر بیاید که در قرن نوزدهم کسی در ماه ربیع‌الثانی از طهران نامه‌ای همراه کتابش به تفلیس بفرستد و درست در همان ماه دریافت کننده نه تنها آنراوصول کند بلکه مقالهٔ انتقادی مفصلی هم برآن بنویسد ! ولی ما می‌توانیم خود را به تذکر نویسنده قانع کنیم وتعیین چندماه پیشی‌وپسی را به محققان واگذاریم .

اولین نمایشنامهٔ فارسی

می‌دانیم که اولین نمایشنامه‌نویس ایرانی میرزا فتحعلی‌آخوند زاده و اولین‌نمایشنامهٔ ایرانی « حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» است که درسال ۱۲۶۷هـ . ق (۱۸۵۰ مسیحی) بزبان‌ترکی‌آذربایجانی نوشته شده ودەسال بعددر ۱۲۷۷ (۱۸۶۰ مسیحی) بهمین زبان ازچاپ

بیرون آمده است . ترجمهٔ فارسی نمایشنامه نیز ازاواخر سال۱۲۸۷ (اوایل سال۱۸۷۱ مسیحی) آغاز می‌شود و سرانجام در ذیقعدهٔ۱۲۸۸ (ژانویه ۱۸۷۲) درطهران بچاپ میرسد . باین ترتیب در واقع اولین نمایشنامهٔفارسی‌ایرانی که بصورت چاپی بدست ایرانیان باسوادرسیده همین نمایشنامه است. ولی‌آیا درواقع می‌توان‌آنرا « اولین‌نمایشنامهٔ فارسی » نامید ؟

درست است که « ملا ابراهیم خلیل کیمیا گر » بیست سال‌پیش از نمایشنامه‌های مورد بحث ما نوشته شده ، همزمان با نگارش اینها به‌فارسی درآمده و بالاخره ترجمهٔ فارسی آن نیز قریب چهل سال پیش ازآنها ازچاپ بیرون آمده است ولی‌شاید هنوز بتوان درخطاب آن بعنوان « اولین نمایشنامهٔ فارسی » تأمل کرد . چرا؟

اولا تاریخ نگارش نمایشنامه‌های مورد نظرما ازترجمهٔفارسی نمایشنامهٔ آخوندزاده ، اگرچه چند ماه هم شده باشد ، جلوتراست. ثانیاً تاآنجا که می‌دانیم درآن زمان اگر چیزی نوشته می‌شدمعمولا بسرعت درمیان روشنفکران‌وباسوادان‌دست بدست می گشت ویالااقل عده‌ای از روشنفکران محرم خیلی زود از وجود آن خبر می‌یافتند (نمونهٔ آن نسخه‌ای‌است کـه ظاهراً بلافاصله بدست آخوند زاده رسیده). ثالثاً درآن زمان انتشار دستنویس یك‌اثرکافی بود که به‌آن اثر شخصیت بدهد و هویت آن را محرز بسازد . رابعاً و از همهٔ اینها گذشته این نمایشنامه‌ها مستقلا و مستقیماً بزبان فارسی نوشته‌شده‌اند

و ترجمه نیستند ..!

آیا با این ترتیب نمی‌توان گفت که آثار مورد بحث ما « اولین نمایشنامهٔ فارسی » هستند ؟ وآیا چنین حکمی اجر آخوند زاده را بعنوان اولین نمایشنامه‌نویس ایرانی ضایع وزحمت میرزا جعفرقراجه داغی، مترجم آثار او را بی‌اجر خواهد ساخت ؟ بهیچوجه ، زیرا آنها هر کدام مقام خودرا درتاریخ ادبیات ایران تثبیت کرده‌اند .

شکل و محتوای نمایشنامه‌ها

چهار نمایشنامهٔ موردبحث درحقیقت از نظر هیئت ظاهری هنوز شکل تئاتری را باز نیافته‌اند، بطوریکه نمی‌توان آنهارا عیناً بروی صحنه آورد ، زمان ومکان درآنها بنحوی تغییر می کند ومطالب و گفتگوها گاه‌چنان جریان می‌یابند که بهیچوجه باقوانین صحنه سنخیت نمیتوانند داشته‌باشند ، گاه نیز نشانی ازمقررات «روحوضی» درآنها دیده‌می‌شود که با تئاتر مدرن اروپائی مغایرت عمده دارد ، بهمین دلیل برای بازی‌های امروزین حتماً باید تغییرات فراوان درآنها بوجودآورد . بقول آخوند زاده ، دراین نمایشنامه‌ها « قصورات »فراوان وجوددارد و «اگرچه برطرزفن‌دراما نوشته‌شده‌است‌اما برای‌خواندن است‌نه‌برای تشبیه درمجلس طیاطر»[1] : وهمان‌طور که‌یك‌ایرانشناس روسی‌نیز نوشته

۱ـ صفحه ۸۵ مقالات آخوند زاده ،گردآوری باقر مؤمنی ، زیرچاپ

این کمدی‌ها « اگر چه بعنوان نمایشنامه نوشته شده با اینهمه بدون دستکاری‌های تکنیکی مناسب برای بصحنه آوردن مناسب نیست. »[1]
یك ایرانشناس فرانسوی نیزضمن تذکر اینکه نویسنده نتوانسته‌است « تکنیك تئاتر اروپائی را هضم کند » دراین مورد می‌نویسد : این نمایشنامه‌ها « کمدی واقعی بمعنای اخص کلمه نیستند، بلکه بیشتر تقلید Farce (یا برحسب اصطلاح روزن، شونکه SchMenKe)، یا اگر بخواهیم کلمه‌ای کمتر رنجاننده بکاربریم، طرح‌ها یاتابلوهای مکالمه‌ای هستند ؛ تغییرات فراوان صحنه‌ها، ارائهٔ آنها رادر تئاتر ناممکن یا بسیار مشکل می‌کند. اما برای سینما بسیار جالب خواهد بود.»[2] اما همین ایرانشناس درعین حال میافزاید که « درهر صورت اینهاشاهکارهائی‌ازطنز هستند » وضمن یادآوری این نکته که کمیك این نمایشنامه‌ها « مانند آثار معدودی، خنده‌دارترین صفحات مولیر را درآثار اولیه‌اش بخاطر میآورد » مینویسد که دراین مورد « نمونهٔ دیگری جز بازرس گوگول ودکترکنوك ژول رومن سراغ ندارد » .

اما در میان این چهار نمایشنامه نیز بعضی ضعیف‌تر وبرخی قویتر است . مثلا مترجم روسی « سرگذشت اشرفخان » آنرا

۱ــ صفحه۱۰۴ بولتن اخبار دانشگاه دولتی آسیای میانه، اینگورن
۲ــ صفحه ۵ مقدمهٔ بریکتو بر«کمدی‌های ملکم‌خان »

« کاراکتریستیک‌ترین کمدی‌ها » می‌نامد[1] . برعکس آخوند زاده در مورد حکومت‌زمان‌خان درنامهٔ‌خویش به‌نویسنده اظهار عقیده‌می کند که « از همهٔ سرگذشتهای شما نقل کوکب و دهباشی قاسم بهتر و دلنشین[تر] است»[2]. امادرمورد « سرگذشت شاه‌قلی‌میرزا » به‌نویسنده توصیه می کند که « آنرا بسوزانید » زیرا«سراپابداست... بازیچه‌ای لغو وبیمزه‌است بااستهجانات زیاد ، منافی‌شروط فن دراما که‌شنیدنش باکثر طبایع خوش نمیآید»![3]

درموردمحتوی‌نمایشنامه‌ها، ایرانشناس فرانسوی مذکوراظهار عقیده می کند که « کمیك غیر قابل مقاومت این نمایشنامه‌ها مرهون ارائهٔ صادقانهٔ واقعیت است : این‌ماجرای **اشرف خان** که برای‌بدست آوردن خلعت‌حکومت باید روزهای فراوان تن‌به‌تهدید وهوچی‌بازی بدهد؛ این **شیوهٔ‌حکومت** زمان خان که به‌جبر وفشار ازشراب‌فروش ارمنی ویایك فاحشه پول‌بیرون می کشد ؛ **رسوائی‌های یك‌شاهزادهٔ** احمق و عصبی ، همهٔ اینها می‌توانست عیناً درایران صدسال پیش ، و حتی مدتها پس ازآن وقوع یابد».[4]

درحقیقت‌همان‌طور که این‌ایرانشناس یادآور شده نمایشنامه‌ها

۱ــ صفحه ۱۰۳ اینگورن

۲ــ صفحه ۸۱ مقالات آخوند زاده

۳ـ صفحه ۸۸ مقالات آخوند زاده

۴ـ صفحه ۶ مقدمهٔ بریکتو ،کمدی‌های ملکم خان

انعکاسی از فساد اداری و سیاسی و تضادهای حکومت وقت است و حکومتمداری فرمانروایان زمان را ازصدر تاذیل فاش می‌سازدو زیر ضربه قرار می‌دهد : نمایشنامهٔ « طریقهٔ حکومت زمان خان » رادر حقیقت می‌توان‌قسمت‌دوم « سر گذشت اشرفخان » دانست. دومی‌شرح احوال حکومت تهران ونحوهٔ خرید و فروش مقام ومسند ، و اولی طریقهٔ حکومت حکام ورفتار آنان است بامردم .

در « سر گذشت اشرف خان » نشان داده می‌شود که درپایتخت کشور چه‌ها می گذرد و حکومت مر کزی از حکام و والیان ، که مقام خودرا باپیشکش‌ها و هدایا می‌خرند چه طلب می کنند . بقول همین اشرف خان که خود حاکم عربستان است ، تهران شهر نیست ، « سر گردنه‌ای» است که « یك گله قطاع‌الطریق جمع شده‌اند . یکی وزیر ، یکی مستوفی ، یکی کدخدا » . « مستوفی‌ها برای یك‌دستمال قیصریه‌راآتش‌می‌زنند » . فراش‌ها، پیشخدمتهای خلوت ، میرغضب‌ها، قاپوچی، خانه‌شاگرد ، میرزا، صندوقدار ، تحویلدار ، ناظر،قهوه‌چی، درویش ، داروغه وحتی نقاره‌چی‌ها دستشان برای بریدن گوش‌وخالی کردن جیب خلایق دراز است . کسی که می‌خواهد حاکم شود باید کیسه‌های اشرفی « پیشکش حضور همایون » بکند و هزاران تومان بهمراه چندین اسب و کنیز ، وبارخانه‌هائی از سوغات ولایتی خدمت شخص‌اول » بدهد تا بتواند خلعت حکومت بپوشد ، حکومتی که‌بقول اشرف‌خان « حرام است ، بلکه ..... است » .بااینهمه ، اشرفخان‌ها

این وظیفه را بارغبت برعهده می گیرند ودرس‌هائی که از پایتخت یاد می گیرند بقول مستوفی باشی نسبت به‌آنچه پیشکش وتعارف داده‌اند «ده‌مقابل‌مداخل» می کنند.

«طریقهٔ حکومت زمان خان بروجردی» همان راه‌ورسم‌لخت کردن مردم است که حکام ولایات درمرکز می‌آموزند: «شری، شلتاقی، تقی‌بگیری، نقی‌بگیری»، ارمنی شراب‌فروش راسر کیسه کردن، بدستیاری جنده‌ها برای مردم‌پاپوش دوختن وآنهارادوشیدن وبسیاری کارها ازاین قبیل.

«داستان شاه‌قلی میرزا» نیز بااینکه‌یك «خوشمزگی» مشغول کننده است، نمونه‌ای ازتلقی بعضی ازصاحبان قدرت رانسبت به‌نحوهٔ حکومت برمردم منعکس می‌سازد.

اما نمایشنامهٔ چهارم، «قصهٔ عشق بازی آقا هاشم خلخالی»، دارای مضمون اجتماعی است وباسه‌تای دیگر تفاوت دارد. دراینجا نویسنده اختلاف ثروت راکه مانع ازدواج دو عاشق است مورد انتقاد قرارمی‌دهد ورضایت دختررا درمسئلهٔ ازدواج مطرح‌می‌سازد.

بهرحال همهٔ این نمایشنامه‌ها با طنزی‌تند، وحتی هزل همراه است و نشان دهندهٔ نفرت و کینهٔ نویسنده نسبت به نظام حکومتی و حکام وقت است وفساد اداری آن زمان را بخوبی رسوا می‌سازد.

انگیزه و عواقب نمایشنامه‌نویسی

می‌دانیم که در نیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم بیشتر روشنفکران‌ایرانی

که بافرهنك اروپائی و پیشرفت‌های اجتماعی و سیاسی آن آشنائی یافته بودند ، همگی خواهان تحولات مشابهی در کشور خویش بودند و پیش ازهمه کار بقصد آگاه ساختن مردم ازنظام موجود به‌انتقاد از آن دست می‌زدند . نویسندهٔ ما نیز در مناظره‌ای که در پایان کتاب آورده همین عامل را بعنوان انگیزهٔ نگارش نمایشنامه‌ها یاد کرده است .

او می‌نویسد : « در زمانی که قبایح‌اعمال دریك‌ملت ظهورعامه پیدا کند که از اطراف و اکناف عالم مؤالف و مخالف خوارج بعضی درمقام خورسندی و ذوق برخی درصدد استخفاف و استهزا برآیند‌در آنوقت به‌افراد و آحاد ملت واجب بل متحتم است که بای نحو کان کوشیده اسباب‌تنبه وتوجه درآن طایفه فراهم بیاورند تاملت خودرا ازگرفتاری‌های معایب و اطوار ناپسندیده بازرهانند . پس‌نگارش‌این قسم قصص و حکایت نوعی از اسباب بصیرت و آگاهی‌خواهد بود »و باز میافزاید که « مطالعهٔ حکایات و اطلاع ازقصص و روایات وتفکر و تدبر درآنها موجب بینائی و ازدیاد تربیت و عبرت ملت است و عبرت و تربیت ملت سبب ترقی وآبادی مملکت و این هردو باعث انتظام و قدرت دولت . لهذا خواندن این گونه حکایات بسیار مفید بلکه واجب است ، ازاین جهت به‌ترقیم این اوراق پریشان مبادرت شده است.» وهنگامی که مدعی در رد ضرورت نوشتن این گونه‌آثار ویا اثبات بی‌فایده بودن آنها می گوید که « پیشینیان بهتر ومربوط‌تر

ازاین زیاد نوشته بودند» او در توضیح تفاوت کار خود با گذشتگان چنین پاسخ‌می‌دهد: «اینهائی که بنده‌عرض کرده‌ام **معمول‌فیه‌این‌زمان** است، **ناقل و منقول هردو حاضر** وموجود برأی‌العین‌دیده می‌شود وجای تأویل وتردید باقی‌نمی‌ماند.»

اما حقیقت این است که انتقاد از «معمول‌فیه‌زمان» آن هم با چنان لحنی که «جای تأویل وتردید باقی» نگذارد کار خطر ناکی است وبهمین‌دلیل دوست مدعی داستان‌روباه شیخ سعدی‌را مثال‌میآورد که می گریخت تا مبادا بجای شیر به بیگارش بگیرند و چون به‌او گفتند ترا باشیر مناسبتی نیست گفت تا این‌را ثابت کنم کارم ساخته است. سپس به او تذکر می‌دهد که «هرگاه برای تو نیز ازغرض حاسدان گرفتاری پیش آید ... بیم‌آن‌است» که کارت‌را بسازند. اما نویسنده مانند همهٔ روشنفکران ازخود گذشتهٔ زمان خویش درپاسخ او می گوید: «زهی سعادت وشرف وافتخار که ازبرای نیکنامی ملت بزرگی بروجود نابود من صدمه‌ای برسد ویاخون مرا بریزند.فدای ملتم». اواز گذشته مثال می‌آورد که «چقدر مردمان با غیرت درراه ملت و دولت‌خود ازجان ومال گذشته‌اند» وسرانجام‌میافزاید که« این حرفها راا گر حالا نزنیم پس کی خواهیم گفت؟». بااینهمه نویسنده جانب احتیاط رااز دست نمی‌دهد و در نامهٔ خود به‌میرزا فتحعلی آخوند زاده می‌خواهد که «چند وقتی این کتاب ازبعضی نظرها پوشیده بماند تاوقت اشتهار آن برسد».

آخوند زاده و نویسندهٔ نمایشنامه

نویسندهٔ نمایشنامه‌های مورد بحث شدیداً تحت تأثیر میرزا فتحعلی آخوند زاده و پیرو و مقلد اوست. خود او « در سبب تصنیف کتاب گوید » که روزی در مجلسی « صاحب مجلس ... کتاب مسرت نصاب طآطر، تصنیف سرکار ادیب و لبیب آقا میرزا فتحعلی آخوند زاده و کولونل دام مجده را در زبان ترکی با اسلوب تازه نوشته‌اند بمیان آورد. الفاظ ساده و شیرین و عبارات بامعنی و دلنشین آن مانند گوهر غلطان دست بدست گردیده آویزهٔ گوش مستمعان گردید. چون تکرار اینگونه حکایات و تذکار این قسم تصنیفات مایهٔ ترقی و تربیت ملت ماست و تکمیل مراتب عبرت و تجربت، لهذا این بندهٔ بیمقدار نیز پیروی و تقلید باین شیوهٔ خجسته نمود...»

اما از قرار معلوم قضیه بهمین سادگی نیست و میان او و آخوند زاده ـ بی آنکه یکدیگر را دیده باشند ـ رابطهٔ مستقیم مکاتباتی وجود داشته است. نویسندهٔ نمایشنامه‌ها خود در یکی از نامه‌هایش به آخوند زاده می‌نویسد: « اگر چه ظاهراً کسب فیض خدمت مسرت آیت را نکرده‌ام ولی . . . باطناً کمال اخلاص ارادت داشته و دارم»[1]. و در نامهٔ دیگری اظهار امیدواری می کند که « من بعد نیز » او را

---

۱ ـ صفحه ۳۹۱ الفبای جدید و مکتوبات

« بلطف‌های غایبانه خوشوقت و پیوسته بارسال مراسلات ورجوع هر قسم فرمایشات قرین انواع مسرات » فرماید.[1] باین ترتیب معلوم می‌شود که این‌دو ، نامه‌های زیادی با یکدیگر رد و بدل کرده‌اندولی از کم و کیف همهٔ آنها اطلاعی دردست نیست.[2] اما ازهمان نامه‌های معدودی نیز که بجا مانده چنن فهمیده می‌شود که میرزا فتحعلی از نویسندهٔ نمایشنامه‌های مورد بحث خواسته است تا کمدی‌های او را بزبان فارسی ترجمه کند اما او درمی‌یابد « که ترجمه لفظ بلفظ‌حسن استعمال الفاظ را می‌برد و ملاحت کلام را می‌پوشانند ».[3] این‌است که ترجمه رأ کنار می‌گذارد و خود به‌نوشتن نمایشنامه دست می‌زند. خودش دراین‌باره ، ضمن اشاره به‌کارهای آخوند زاده و خطاب به او می‌گوید: « از وقتی که از ملاحظهٔ کتاب ترکی تصنیف‌آن سرور که موجب انواع عبرت و تربیت است بصیرت حاصل کرده‌ام برخود لازم شمردم که دراین شیوهٔ خجسته و سبك و سیاق پسندیده به‌آن سرور معظم تقلید و پیروی نمایم و مریدانه بساط ارادت بیارایم » ، وسپس می‌افزاید که « چون مرام و مرادم پیروی وارادت‌بود ،لهذا مختصری

---

۱ ــ صفحهٔ ۳۹۰ الفبای جدید و مکتوبات ، چاپ‌باکو

۲ ــ تنها دو نامه از نویسندهٔ نمایشنامه‌ها به میرزا فتحعلی و یك نامهٔ انتقادی میرزا فتحعلی به او دردست است‌که درکتاب الفبای جدید ومکتوبات صفحه ۳۸۹ تا ۳۹۲ آمده است .

۳ ــ صفحه ۳۹۲ همانجا

بهمان سبك و سیاق در زبان فارسی جداگانه نوشتم واین رسم‌تازه را درمیان قوم سرمشق گذاشتم که انشاءالله بعدها صاحبان عقل و تمیز، درتکمیل و تزیین آن بکوشند». [1]

طی همین مکاتبات است که نویسنده، نمایشنامه‌های خود را برای آخوندزاده می‌فرستد واو نقد مفصلی بر آنها می‌نویسد، دربارهٔ شکل و محتوای تك تك آنها اظهار نظرهائی می‌کند و ضمن تشویق او به ادامهٔ نمایشنامه‌نویسی، راه و رسم این‌کار را با دقت و حوصله برایش توضیح می‌دهد. ولی نویسنده ظاهراً یا نخواسته ویا فرصت نکرده که براساس تذکرات آخوندزاده آنها را اصلاح کند و نمایشنامه‌ها همچنان دست نخورده و با همهٔ «قصورات» آن به ما رسیده است.

میرزاآقا یا ملکم

نمایشنامه‌های چهارگانه گاه بدون نام نویسنده چاپ شده‌اند ولی در تمام چاپ‌های فارسی و ترجمه‌های آنها هرجا که خواسته‌اند نامی از نویسنده ببرند آنها را به‌میرزا ملکم خان منسوب کرده‌اند. چرا؟ تا کنون علت این سوء تفاهم روشن نشده است. اما اینکه نمایشنامه‌ها نمی‌تواند بقلم ملکم باشد کاملا روشن است. اولا ملکم

---

۱ ـ همان جا.

درزمینهٔ نمایش و داستان نویسی هیچ‌جا قلمزنی واظهار علاقه نکرده است. ثانیاً انشاء نمایشنامه‌هافریادمی‌زند که اینهابه‌ملکم، که‌فارسی آن بسی رساتر و شیواتر از متن موردنظر است، ارتباطی ندارد. ثالثاً مکاتبات موجود درآرشیو آخوند زاده وبخصوص نامهٔ انتقادی‌او که دربارهٔ نمایشنامه‌ها باعنوان «برادر مهربان میرزا آقا» دارای‌لحنی است که ازجانب استادی خطاب به شاگردی نوشته شود وحال آنکه میرزا فتحعلی در نامه‌های خود به‌ملکم همیشه بااحترامی بیش‌ازحد و با عنوان «روح روانم، روح‌القدس ملکم خان» از او یاد می کرده است و خود این امر کاملا مسلم می‌دارد که میرزا آقا نویسندهٔ نمایشنامه‌ها شخصی است سوای ملکم.[1]

امااین میرزا آقا کیست و کجائیست؟ خودش می‌نویسداز مردم تبریز است. ولی‌از تولد و مرگ اوهیچ چیز در دست نیست و ازحیات وفعالیتش جزآنچه خودش نوشته مطلب بیشتری نمی‌دانیم مگراینکه به‌حدس و گمان دریابیم که بهنگام‌نوشتن نمایشنامه‌ها، یعنی دراوایل سال ۱۸۷۱ مسیحی، بین‌سی تاچهل سال داشته است. فریدون‌آدمیت – بی‌ذکرمأخذ – نوشته که «میرزاآقا ازتحصیل کرده‌های‌دارالفنون بود» واشاره می کند که‌زمانی «درخدمت‌وزارت امورخارجه» بوده

---

۱ – برای اولین بار درسال ۱۹۵۶ آ. ابراهیموف و ح. محمدزاده طی مقالهٔ بسیار مفصل ومستدلی انتساب این نمایشنامه‌هارا به‌میرزا آقاتبریزی ثابت کردند.

است.[1] اما آنچه که مربوط به شخصیت فرهنگی و دانش اوست، خودش می‌نویسد: «ازطفولیت به‌آموختن زبان فرانسه وروسیه‌شوق کردم و زبان فرانسه را بقدری که در نوشتن و ترجمه و تکلم رفع احتیاج بشود تحصیل کرده‌ام و از زبان روسیه قدری بهره دارم».[2]
آ. ابراهیموف نیز تحت‌تأثیر مناظره‌ای که بعنوان مؤخره درمجموعهٔ نمایشنامه‌های میرزا آقا آمده اظهار عقیده می‌کند که این گفتگو «نشان می‌دهد که اوازدانش اجتماعی وسیعی برخوردار بوده است».[3]
ازقول سعید نفیسی ـ که صحت آن باید پس ازتحقیق بیشتر تصدیق یا تکذیب شود ـ نوشته‌اند که در «فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران... جلد دوازدهم صفحهٔ ۲۵۸۲» نام کتابی با «عنوان رسالهٔ اخلاقیه، اثر میرزا آقا ابن مهدی منشی باشی تبریزی» ثبت‌شده که تاریخ تحریر آن ۱۲۹۱ قمری است. این کتاب در ۱۴ فصل تنظیم‌شده که حاوی‌تجربیات شخصی نویسنده است ودرآن «بنحوی به‌حوادث زمان خود نیز اشاره کرده است».[4]

دربارهٔ مشاغل میرزاآقانیز، خودش می‌نویسد: «بعدازخدمات چندین ساله درمعلمخانهٔ پادشاهی و مأموریت در بغداد و اسلامبول و

---

۱ ـ صفحه ۶۴ اندیشه‌های آخوند زاده.

۲ ـ صفحه ۳۸۹ الفبای جدید و مکتوبات.

۳ ـ آ. ابراهیموف، شرح آرشیو آخوند زاده (ترکی و روسی)

۴ ـ صفحه ۱۸۰ حمید محمد زادده، میرزا فتحعلی آخوندوف وشرق

تصاحب چهار قطعه نشان از درجهٔ اول و دویم وسیم معلمخانه و نشان مجیدیه » منشی اول سفارت فرانسه در تهران شده است وهنگامیکه نمایشنامه‌هایش را می‌نوشته هفت‌سال دراین مقام سابقهٔ‌کار داشته. ولی چه چیزهای دیگری نوشته ؟ ظاهراً کسی نمی‌داند . او آنقدر گمنام و ناشناخته مانده که تا پنجاه شصت سال بعد نیز هنوز نمایشنامه‌هایش را با نام دیگران چاپ می کنند وحتی صد سال‌بعد هم‌آنرا بنام‌شخص دیگری بروی صحنه می‌آورند .[1]

جنبش آذادیخواهانهٔ ایران فدائیان گمنام و ناشناخته فراوان داشته ؛ میرزا آقا تبریزی یکی ازآنهاست ، ولی او لااقل این شانس را داشته که بالاخره پس از صد و اندی‌سال شناخته شودونامش بمیان آید ، اگرچه هنوز نشان کافی از او بدست نیامده است ، اما هستند بسیاری که حتی این مختصر شانس راهم نداشته‌اند .

م . ب . مؤمنی

---

۱ ـ حتی در شمارهٔ فروردین ـ اردیبهشت سال ۱۳۵۲ مجله تلاش نیز شخصی بنام دکتر بابك اولین نمایشنامه فارسی را به میرزا ملکم خان نسبت داده است و محمد علی جمـال زاده نیز در راهنمای کتاب ضمـن اشاره به ترجمهٔ فرانسه نمایشنامه‌ها همچنان از نویسندهٔ‌آن بنام ملکم یاد می کند .

مآخذ مقدمه

۱ ــ مجموعهٔ مشتمل بر سه قطعه تیاتر منسوب بمرحوم میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ، برلین ، ۱۳۴۰

۲ ــ میرزا فتحعلی آخوند زاده ، الفبای جدید و مکتوبات ، باکو ۱۹۶۳

۳ ــ میرزا فتحعلی آخوند زاده ، مقالات (گردآوری باقر مؤمنی) تهران ، انتشارات با مداد .

۴ ــ فریدون آدمیت ، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده ، تهران، انتشارات خوارزمی .

۵ ـ مجلهٔ نگین ، شمارهٔ اسفند ۱۳۴۰

۶ ـ راهنمای کتاب

۷ ـ شجاع‌الدین شفا ، جهان ایران شناسی ، جلد اول ، تهران ، کتابخانه پهلوی .

۸ ـ آ . ابراهیموف و ح . محمد زاده ، دربارهٔ نویسندهٔ اصلی نمایشنامه‌های منسوب به میرزاملکم‌خان (میرزا ملکم خانا عاید حساب‌ایدیلن پیس‌لرین اصیل مؤلفی حقینده) ، صفحه ۱۶۹ ـ ۱۶۱ مجله آذربایجان ، آذربایجان EA، SSR آدنا ادبیات ودیل انیستیتوسونون اثرلری ، X ۱ جلد ، ۱۹۵۶ جی ایل .

۹ ـ آ . ابراهیموف ، شرح آرشیو آخوند زاده (بزبان ترکی و روسی) ، باکو ۱۹۶۲ .

۱۰ ـ حمید محمد زاده ، میرزا فتحعلی آخوندوف و شرق (بزبان روسی) ، باکو ، ۱۹۷۱ .

۱۱ ـ آ . بریکتو ، کمدی‌های ملکم خان .

Les comedies de Malkam khan , A . Bricteux ; Paris , 1933

۱۲ ـ یا . آ . اینگورن ، بولتن اخبار دانشگاه آسیای میانه .

Ya . A . Eingorn , Comedia Mirgi Malkam khana ; Proischestvie s Achrafkhanom , Goulerna-troom Arabistana , Boulleten srednie — Aziatskii gosoudarstvenii ouniversitet . No . 16 , 1927 , Tachkent .

در سبب تصنیف کتاب گوید

درسبب تصنیف کتاب گوید

روزی راقم اوراق در مجلس یکی
از یاران موافق مشغول صحبت جمعی
از دوستان بود . ناگاه رشتهٔ سخن به
فواید مطالعهٔ حکایـات و استماع
روایات کشید و کلام به‌سنجیدن حسن
عبـارات و طـرز بیانات و فهـمیدن
کنایـات و اشارات رسیـد . صاحب
مجلس فوراً برخاست و کتاب مسرت
نصاب طیاطر سرکار ادیب ولبیب آقای

میرزا فتحعلی آخوند زاده و کولونل
دام مجده را کـه در زبان ترکی بـا
اسلوب تازه نوشته‌اند به‌میان آورد.
الفاظ ساده و شیرین وعبارات بامعنی
ودلنشین آن مانند گوهر غلطان دست
به‌دست گردید آویزهٔ گوش مستـمعان
گردید. چون تکرار اینگونه حکایات
و تذکار این قسم تصنیفات مایهٔ ترقی و
تربیت ملت است و تکمیـل مراتب
عبرت و تجربت ، لهذا این بندهٔ بی
مقدار نیز پیروی و تقلید به‌این شیوهٔ
خجسته نموده باعدم استطاعت واستعداد
کتابی مشتمل برچهار حکایت وهر
حکایتی محتوی بر چهار مجلس درزبان
فارسی تصنیف نمود . امید که به‌زیور
قبول طبع بلند همتان در نظرها مزین
و جلـوه گر بیایند . در سنـهٔ هزار و
دویست و هشتاد هشت هجرت.

۱۲۸۸

در تیاتر یك ، هرجا « صدر اعظم » بچشم می‌آید ، در متن دستنویس « شخص اول » بود . امید که خواننده و فراهم آورنده این تصرف را بر ناشر ببخشند .

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

سرگذشت اشرف خان

سرگذشت اشرف‌خان ؛ حاکم
عربستان ؛ در ایـام توقف او در
طهران که‌ درسنهٔ ۱۲۳۲ به‌پایتخت
احضار می‌شود و حساب سه سالهٔ
ولایت را پرداخته مفاصامی گیرد
و بعداز زحمات‌زیاد دوباره خلعت
پوشیده می‌رود . و ایـن حکایت
در چهار مجلس تمام می‌شود .
انشاء اله‌تعالی !

اسامی اعضای مجلس :

اشرف‌خان	حاکم
کریم‌آقا	خواهر زادهٔ او
قربان‌بیك	ناظر او
حسن‌بیگ	فراش خلوت او
صدراعظم	
میرزا طرارخان	مستوفی
میرزاعبدالرحیم	محرر
الله‌داد	فراش خلوت صدراعظم
فراشان شاهی	
نایب کدخدا	

مجلس اول

اشرف‌خان در آخر سنهٔ ۱۲۳۲ به پایتخت احضار شده ، روز ورود بـه حضور همایـونی شرفیاب و بلافاصله خدمت صدراعظم و از آنجا به منزل خود می‌رودوشب با کریم آقاصحبت‌میکند:

اشرف‌خان امروز درآمد فرمایشات صدراعظم و اشارات میرزاطرارخان بد نبوده ظاهراً خوش گذشت.

کریم‌آقا بلی ، امروز اول ورود بود ، خیال پیشکشها و چشم داشت سوقات این التفاتها را لازم دارد. آخر کار را باید دید .

قربان‌بیك داخل اطاق شده تعظیم و عرض می کند
سرکارخان ، دستور العمل بنده و قرار تدارك چه چیز است ؟ اینجا پـایتخت است و گـرانی

است . بایدمصارف کارخانه و قهوه‌خانه‌و کاه‌و جو طویله را برآورد کرد، ماه به ماه یکجا خرید؛ من تکلیف خود را بدانم .

اشرف‌خان احتیاطاً مخارج یکماهه را برآورد و سیاهه بکن پیش من بیار . نهایت یك ماه بیشتر در اینجا نخواهیم ماند . حکومت بشود یا نشود به محض دادن حساب و گرفتن مفاصا بیرون می‌رویم.

قربان‌بیك آهسته آی رفتی های !

بلند سر کار خان اینجا پایتخت است. گرز رستم گرو است ، چه می‌فرمائید؟ اگر تا چهار ماه دیگر محاسبهٔ ولایت را پرداختید ، خیلی کار کرده‌اید ! یك‌ماه کدام است ! جواب کاغذهای شما از طهران در دو ماه نمی‌رسید . حالا حساب سه سالهٔ ولایت باین زودیها خواهد گذشت ؟

کریم‌آقا ناظر راست می‌گوید. حالا حالاها که مشکل است .

اشرف‌خان خوب حالا قرار پیشکشها و تعارفات را باید داد، قبل از اینکه حضرات بداخمی و بی‌اعتنائی

نمایند ، دهن ایشان را باید بست .

کریم‌آقا بلی درست می‌فرمائید . معین بشود فردا تا صبح‌خلوت است ببرند برسانند .

اشرف‌خان سه هزار اشرفی در سه کیسه پیشکش حضور همایونی است ؛ و هزار اشرفی و اسبهای‌طاووس وترلان را با چهار نفر کنیز و شش بارخانه سوقات ولایتی خدمت صدراعظم ، و پانصد اشرفی و یك کنیز و دوبارخانه برای میرزا طرارخان مستوفی .قربان بیك صبح‌زودبرساند و برگردد !

کریم‌آقا خان‌دائی اینها درست است . اما تحویلدار‌را نفرمودید ، اصل‌کاری اوست . هرگاه دم او دیده نشود ، سه‌هزار اشرفی را بقدر سه صاحبقران جلوه نخواهد داد بلکه . . .

اشرف‌خان پس بگوئید مرا لخت خواهند کرد .

کریم‌آقا چه می‌فرمائید ! اگر شما با ده هزار تومان خلاص شدید ، جای شکر دارید . در ولایت عرض کردم بقدر دو سه هزار تومان با چند بارخانه بفرستید پایتخت با صورت تا مفاصا

بگیرند و بیاورند، قبول نفرمودید، آنوقت احدی در فکر حساب و مالیات دیوان نبود. مستوفی‌ها برای یك دستمال قیصریه‌را آتش می‌زنند! حالا که شما را دیدند باین طورها دست خواهند برداشت ! های‌های چه خیالیست !

اشرف‌خان خوب دویست اشرفی هم برای تحویلدار ببرند لالش بکنند .

فردا صبح قربانبیك ناظر وجوهات و تعارفات را رسانده برمی‌گردد.

اشرف‌خان بچه‌ها پاشید بریم در خانه‌بر گردیم .

ناظر بلی ، همه حاضر هستند .

اشرف‌خان برخاسته . بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم گفته

خدایا بامید تو ، مرا از دست این گرگهای آدم‌خوار نجات‌بده!

می‌رود داخل دیوانخانهٔ صدراعظم رو به‌تالار

کریم‌آقا تنك نفس پیش‌اشرف‌خان‌می‌آید و آهسته می‌گوید

خان‌دائی دعاهای شیخ فتح‌اله را ببازو بسته‌اید یاخیر ؟

اشرف‌خان بلی ، بلی ، بسته‌ام و انگشتر شرف‌شمس‌مرحوم خان را هم به انگشت کرده‌ام .

کریم‌آقا پس سورهٔ «لایلاف»راهم بخوانید بدمید صورت

صدراعظم !

اشرف‌خان — می‌رود سوی اطاق ، می‌خواهد داخل شود

الله‌دادبیك ، فراش‌خلوت‌آقا:

از آن‌گوشه در می‌آید و دست بر سینهٔ اشرف‌خان گذاشته می‌گوید

الله دادبیك — آقا تشریف نبرید ، حالا خلوت است .

اشرف‌خان — چه می گوئی؟سرکارآقاخودشان‌مراخواسته‌اند.

اشرف‌خان — کله خورده مثل مس سرخ شده ، لابد می‌رود اطاق محررها‌می‌نشیند .

الله‌دادبیك — باآواز بلند چنان می‌گوید که‌خان می‌شنود .

فلان فلان‌شده‌هامی‌روندحکومتشانرامی کنند، مردم را می‌چاپند و پولها را جمع می کنند برمی‌دارند می‌آورند. در اینجا هم می‌خواهند تشخص به مردم بفروشند . انگار نوکرپدرش هستیم ما !

صدراعظم — صدا می‌کند .

بچه‌ها !

الله‌دادبیك — داخل اطاق شده سرفرود می‌آورد

بلی !

صدراعظم — پسر ، اشرف‌خان را خواسته بودم ، نیامده است ؟

الله‌دادبیك — خیر ؛ هنوز نیامده است . می‌فرمائید بفرستم

بیاورند ؟

صدراعظم زود! زود ! کاردارم باید بیرون بروم .

الله‌داد بیك بیرون می‌آید . بقدر نیم ساعت هیچ نمی‌گوید. بعد می‌آید در اطاق به اشرف‌خان می‌گوید

بسم‌اله ! بیائید آقا می‌خواهد .

اشرف‌خان برمی‌خیزد و داخل اطاق می‌شود . یك تعظیم بلند بالائی

صدراعظم بسم‌اله بفرمائید ، احوالت خوبست ؟

اشرف‌خان باز تعظیم

از تصدق سر جناب آقا !

صدراعظم شاه از دیررسیدن‌مالیات عربستان زیاد کج خلق شده بودند . فرمودند مخصوصاً غلام فرستاده شود . من به خاطر شما موقوف‌داشتم‌نگذاشتم.

اشرف‌خان بلی ، البته مـرحمت‌سرکار در حـق بندگـان همینطورها است .خداوند سایهٔ مرحمت جناب آقا را از سر اهالی ایران کم‌نگرداند !

صدراعظم روزنامه‌ها هم . . . قدری . . .

اشرف‌خان خیر به سر مبارك‌سرکارهر گزدرباب‌روزنامه‌ها کوتاهی نشده است . هـر چـاپـار عرض شده است .

صدراعظم باری اشرف‌خان حساب را زودبپرداز ومطالب

را بنویس انجـام بدهم ! زود بـرو ! در اینجا نمان ، معطل نشو !

اشرف‌خان بلی ؛ استدعای بنده‌هم این بود که زودتر مرخص شوم . ولایت سرحد است ، مباداخدای نخواسته حادثه‌ای روی بدهد .

صدراعظم به میرزاطرارخان مستوفی

میرزا طرارخان از امروز تـا ده روز دیـگر حساب مالیات سه سالهٔ عـربستان را ساخته و پرداخته از شما می‌خواهم . بدون عذرو خلاف زیاد ماندن اشرف‌خان در اینجا صورت ندارد . شاه زیاد تأکید دارند .

میرزاطرارخان بلی بچشم ! بنـده یـك مجـلس بـا اشرف‌خان مـلاقـات می کنم .بعـد از آن مشغول انجـام فرمایشات خواهم بود .

اشرف‌خـان بر می‌خیزد و تعظیم می‌نماید. می‌خواهد مرخص شود.

صدراعظم هان میروی ؟ برو فردا عصری هم بیـا اینجا . کارت دارم .

اشرف‌خان بیرون می‌آید . در میان حیاط‌دو سه نفر دوان دوان از عقب می‌آیند جلو اشرف‌خان را می‌گیرند .

سرکارخان ، انعام ما برسد .

اشرف‌خان من . . . درست . . . شما را . . .

ـ سرکارخان ما قهوه‌چیهای آقا ، بارهاقلیان و قهوه برای شما آوردیم .

اشرف‌خان هان ، بلی ، بلی . حالا شناختم.بچشم!می گویم ناظر پنج تومان بشما بدهد .

راه می‌افتد به دم در حیاط که‌می‌رسدفراشان‌بالاجماع جلو اشرف‌خان می‌افتند که «خداوند سایهٔ تـرا از سر فراشان‌کم نکند پول چلو ما برسد !»

اشرف‌خان خوب است .فرداشما هم بیائیدمنزل پنج تومان از ناظر بگیرید .

بعد از آن از ترس ارباب توقع سوار شده تند می‌آید به منزل . به کریم‌آقا

کریم‌آقا بیا داستانها برای تو بگویم ، ببین آخر این چه ولایت است ! این چه درخانهٔ آقا است ، شلوغ و بی‌حساب برداروبد . والـه آدم را می‌خورند . نمی‌دانی امروز آن پدر سوخته « الهداد » فراش خلوت‌چه‌بلا بـر

سر من آورد . در میان مردم از خجالت مردم . بخدا اگر مرا به زندان ببرند گواراتر است از آنکه دیگر بارخانهٔ صدراعظم بروم .

کریم آقا خان دائی جان عرض کرده بودم که اینجا عربستان نیست ، پای تخت است . از این کارها بسیار اتفاق می‌افتد . حوصله باید داشت . خیر اینها نقلی نیست . حالا می گویم سه تومان می‌برند به «الله‌داد» می‌دهند ، فردا که آنجا تشریف می‌برید ملاحظه می‌فرمائید که چه قسم تملقات می کند.

همان ساعت صدا می‌کند فراش می‌آید سه تومان می‌دهد ، می‌گوید همین الان اینها را برمی‌داری در خانه به الله‌دادبیك داده برمی‌گردی . بگو انعام شما است . خان داده است . فراش سه‌تومان را برمی‌دارد به الله‌دادبیك می‌دهد برمی‌گردد .

اشرف‌خان عصری نشسته که یکدفعه فراش یك مجموعهٔ شیرینی با یك گلدان می‌گذارد جلو او

این چه چیز است ؟ از کجااست ؟

فراش پیشخدمت باشی سرکارآقا ، خدمت شمافرستاده است .

اشرف‌خان در کمال تغیر

خوبست .بیرون همانجاها باش‌قدری . بچه‌ها کریم‌آقا را صدا کنید .

کریم آقا می آید.

اشرف‌خان باز ببین چه خبر است ؟ من با این پیشخدمت باشی آقا چه خصوصیت دارم که‌با من‌حالاهل‌و کل بازی می کند . این چه‌اوضاعی است!بخدا من حکومت نمی‌خواهم .

کریم‌آقا بلی ، راست می‌فرمائید . شما خصوصیتی باآنها ندارید . اما آنها با شما خصوصیت دارند . حوصله باید داشت ، نقلی نیست .ده‌تومان هم بآنها بدهند .

پرده انداخته می‌شود.

مجلس دوم

روز سوم‌است. اشرف‌خان لباس پوشیده با کریم‌آقا
هر دو می‌روند خدمت صدراعظم . داخل دیوانخانه
نزدیك به پله‌کان می‌رسند الله‌دادپهلوان جلداز پله‌ها
پائین‌می‌آید. درکمال تعظیم .

ـسرکارخان‌عفو بفرمائید.دیروزشمارا نشناختم .
آقا کج‌خلقی کرده بود حواسم بجا نبود ، و الا
ما نوکریم ، خانه زادیم . از کوچگان خطا و
از بزرگان عطا .

آنوقت جلو اشرف‌خان می‌افتد و پرده‌را برمی‌دارد.
اشرف‌خان داخل اطاق می‌شود .

صدراعظم اشرف‌خان بیـا ! دیشب در خدمت شاه صحبت
شما بود.فرمودند اشرف‌خان زودتر حسابش را
تمام کند برود .

اشرف‌خان بلی بنده هم همین استدعا را دارم . و انجام این فقره بسته به همت میرزاطرار خان است . من حاضرم برفتن .

صدراعظم به میرزا طرارخان
یقین است شما هنوز از میرزا اشرف‌خان دیدن نکردید ؟

میرزاطرارخان خیر هنوز در خدمت سرکارآقا مجالی نشده است .

صدراعظم همین حالا برخیزید با هم بروید منزل‌خان هم دیدن بکنید و قرار حسابرا بگذارید و هم فرمایشات شاه را بطوریکه دیشب گفتم به‌خان ابلاغ نمائید .

میرزاطرارخان بچشم !
برمی‌خیزد . با اشرف‌خان می‌آید منزل او .در میان تالار با هم نشسته‌اند که دم در حیاط قیل و قالی بلندمی‌شود .

اشرف‌خان بچه‌ها ببینیدچه‌خبراست‌وچه قیل و قالی است ؟

حسن،فراش‌خلوت خبر نقلی نیست . فیلبانها فیل و شتربانها شتر آورده‌اند .

اشرف‌خان		یعنی چه؟

میرزا طرارخان		بلی رسم است. برای تهنیت حکام این کارها را می‌کنند.

اشرف‌خان		پیش روی میرزا طرار خان نمی‌تواند حرف بزند. اما در باطن کفر می‌گوید.

حسن سه تومان به آنها بدهند بروند.

میرزا طرارخان		خان اولا قرار حساب انشاء اله از فردا صبح شروع خواهد شد. ثانیاً خلعت‌بها و پیشکش حکومتی یازده هزار تومان وجه نقدضرور دارد. اینها را باید روبراه بکنید. خلعت حکومت را بگیرید و بروید، و الا مدعی خواهد بهم رسید. گویاپیشکش‌سرکارآقاهم . . . بلی . . . اما نظر به اخلاصی که‌دارم، البته معلوم‌است توقع و تمنائی . . . بلی.

اشرف‌خان		آقاجانم، شما همین قدر التفات کرده و حساب مرا تمام بفرمائید و مرا از این مخمصه‌خلاصی بدهید من حاضرم به خدمت شما . . .

میرزا طرارخان		خیر، آسوده باشید! انشاء اله از فردادرحساب می‌کنم و بطور دلخواه شما را از اینجا روانه

می‌نمایم . گذشته از این هم می‌خواهم یک خدمت دیگر بشما بکنم . شنیدم آن شریک ملك شما جان محمدخان که از قریهٔ اشرف‌سه دانگ دارد در غیاب شما به ضابط و اجاره‌دار شما تعدی می‌نماید . آنرا هم اگر به بنده واگذارید اقلا آسوده خواهید بود .

اشرف‌خان آهسته می‌آید :

. . . . سلامت خدمت نکنی . نگاه کن هنوز اول حساب است .

ـ خیر معلوم است .البته مال من و جان من تعلق به شما دارد وهر چه بفرمائید . . .

میرزاطرارخان برمی‌خیزد

علی‌الحساب لطف شما زیاد .

می‌رود. پشت سر او پانزده نفر فراشان بایکنفرنایب داخل می‌شوند .

سلام‌علیك سرکارخان ! چند روز است تشریف آورده‌اید ؟ به فراشان‌انعامی‌مرحمت‌نفرمودید. آخر ما نوکریم وفراش پایتخت .

اشرف‌خان لااله‌الاالله ! خداوندا چه‌غلطی بود کردم !چه‌حکومتی! چه حساب !

به تغیر صدا می‌کند: بچه‌ها[1] !

. . . اشرف‌خان بیچاره شب در کمال دلتنگی و با این خیالات خوابیده در خواب می‌بیند که در میان حیاط راه می‌رود . هفت هشت مار سیاه بزرگ در زیر پای او پیدا و بر او حمله می‌کنند . از ترس جیغ کشیده از خواب بیدارمی‌شود. صبح بیرون‌می‌آید.

بهمین خیال با کمال ترس که آیا تعبیر خواب چه باشد، در دم حیاط آن طرف تالار، کریم‌آقا را صدا کرده ، خواب خود را به‌اونقل می‌کند که ناگاه ازدرودیوار دیوانخانه پانزده نفر میرغضب تمام قرمز پوش و قدارها حمایل کرده داخل دیوانخانه ایستاده‌اند که همه جمع یکجا بیایند خدمت‌خان . خان بیچاره آن خواب‌هولناك و میرغضب دید وحشت غالب گشت و عروق و اعصاب متحرك شد ، روده‌ها پیچیدن گرفت‌و شکم به‌صدا درآمد،خود را در حیاط‌عقب انداخته‌و حسن آفتابه به خلا رسانید .

حسن،فراش‌خلوت آفتابه است .

اشرف‌خان از خلا

ح ح ح حسن !

فراش‌خلوت از بیرون

بلی !

۱ــ ظاهراً چند سطر از میانه افتاده است .

اشرف‌خان ح ح ح حسن بگو زود یک اسب زین کنند بیاورند از این در خلوت، تا من خود را برسانم به شاهزاده عبدالعظیم و یک تنبان هم از عقب به من برسان. تنبانم نجس شده است، حالا مجال نیست.

حسن،فراش‌خلوت بعد از چند دقیقه
اسب حاضر است. تشریف بیاورید بیرون!

اشرف‌خان از در خلا پا بیرون می‌گذارد. از ترس پاها پیچیده می‌افتد و غش می‌کند.

حسن،فراش‌خلوت دوان دوان به کریم‌آقا رسید
آقا، بیا خانه‌ام خراب شد! خان غش کرده و افتاده است!

کریم‌آقا آخر چرا؟ غش کردن چرا؟

حسن،فراش‌خلوت نمی‌دانم آن قبا قرمزها را دید، به‌تعجیل خود را انداخت به خلا و اسب خواست، می‌خواهد برود حضرت عبدالعظیم.

کریم‌آقا په! بابا یقین این بیچاره از میرغضب‌ها واهمه کرده است. اینها آمده‌اند انعام بگیرند، نه برای چیز دیگر. شما را بخدا اینطور هم

می‌شود امیر غضب چه‌حق انعام دارد .

کریم‌آقا اشرف‌خان را می‌مالد و به حال می‌آورد .

اشرف‌خان اشرف‌خان چشم باز کرده اشاره می‌کند :

میرغضب‌ها این حیاط آمده‌اند ؟

کریم‌آقا خان‌دائی ، شما گنجشك دل هستید ! این پدر سوخته‌هادیروزشنیده‌اند که فراشان‌انعام گرفته‌اند اینها هم آمده‌اند پول بگیرند . برخیز قربان! برخیز ! میرغضب چه حکایتی ! مگر شما چه کردید ؟

اشرف‌خان نصفه‌زبان

آخ خواب ، مار ، آخ مار و خواب !

کریم‌آقا اشرف‌خان رادرست بحال می‌آورد. می‌برد میان تالار و میرغضب‌ها پیشتر نیامده ده‌تومان می‌دهد آنها را روانه می‌کند . می‌روند ، بلافاصله دو نفر بلند قامت چوماقهای نقره در دست وارد می‌شوند .

سرکار سلام‌علیك ! قاپوچی ها مگر از میرغضب‌ها کمتر شده است . این چه اوضاعی است ؟ چه نوکریست که بتنگ آمدیم .آخر این در خانه رسمی و قاعده‌ای دارد . مگرپس فردا به حضور همایون نمی‌آئید ؟ از دربار

همایون رد نمی‌شوید ؟

اشرف‌خان بابا من بیچاره به کی جواب بگویم ؟ کی‌را سیر کنم ؟ آخر من خزانه که ندارم . چهار شاهی همراهم بود هر کدام بیك ترتیبی از من گرفتید. تمام شد رفت . خدا رحم کرده‌است انعام می‌خواهید ، این طور مرامذمت‌می کنید. اگر طلب از من داشتید چه می کردید ؟

قاپوچی‌ها سرکارخان‌هرچه باشد تعصب ما به شما می‌رسد . هزار نفر از دولت شما نان می‌خورند ، ما هم یکی از آنها .

اشرف‌خان خدا خانه‌تان را خراب کند ! آن بزرگ این کوچك ،آن میرغضب این قاپوچی، چه خاك بر سر کنم ؟

بابا بروید پنج تومان هم به اینها بدهید !

قاپوچی‌ها می‌روند . اشرف‌خان سرنهار است. سی چهل نفر چوب به دست با کلاه‌های عجایب وغرایب گیوه‌بپاهمه یکدفعه

قاپوچی‌ها حق وجود خان را از بلاها نگاه بدارد .قربان فیض ریگاها برسد . به عشق مولا مانو کریم.

شب و روز خدمت می کنیم . صبح تا شام میان کوچه‌ها گردو خاك می‌خوریم‌وزحمت‌می کشیم.

اشرف‌خان به کریم آقا

تو را به‌ارواح پدرت، اینها باز چه‌چیزاست؟

کریم آقا نمی‌دانم واله.اینها را ریگا می گویند . از کوچه‌های شهر متوجه می‌شوند .

اشرف‌خان دست ازنهار کشیده .پا می‌شود قهراً می‌رود به اطاق دیگر .

کریم‌آقا حالادیگر جای حوصله نیست . به پیرم من دیگر حکومت نمی‌خواهم ، دیگر حکومت به این قسم حرام است بلکه . . . است . من فردا می‌روم . هر چه می‌خواهدبشود جهنم ، هر چه باقی بپای من بنویسند می‌دهم سرم را بر می‌دارم از اینجا می‌روم. اله اله‌چه ولایتی ، چه‌ولایتی!

کریم آقا می‌آید بیرون از خان ، بیخبر سه تومان می‌دهد . ریگاها می‌روند

پرده‌انداخته می‌شود.

مجلس سوم

میرزا طرارخان حساب اشرف‌خان را با فردها درست کرده ، سی‌ودوهزار تومان باقی به پای اشرف‌خان نوشته ، می‌برد خدمت آقا، عرض می‌کند که

اشرف‌خان موافق حساب، دو هزار تومان فاضل دارد . بنده در خیرخواهی حساب را پیچانیده سی‌ودوهزار تومان باقی نوشته‌ام که بیشتر از اینها به سرکار آقا خدمت نماید .

صدراعظم معلوم است نیکی ذات و دولتخواهی تو پوشیده نیست . کاش پادشاه چهار نفر مثل تو نوکری داشت .

صدا می‌کند: بچه‌ها یك نفر فراش بیاید .

فراش می‌آید .

صدراعظم برو اشرف‌خان، حاکم عربستان را بردار بیار !

اشرف‌خان همین که چشمش به سی‌ودو هزار تومان باقی‌می‌افتد هوش از سرش می‌رود .

بلی . . . . اما من نمی‌دانم چطور شده است.به اعتقاد خودم فاضل دارم .

صدراعظم نمی‌دانم در میانه نیست . امروزمیرزاطرارخان در این عهد در حساب و استیفا عدیل ندارد .با شما هم کمال محبت را داردو خلاف‌نمی‌نویسد. حساب به این وضوح نباید کـم و زیـاد داشته باشد .

اشرف‌خان دست و پا لرزان برمی‌خیزد ،می‌آید به‌گوش آقا

سرکار آقا ، من اول به خدابعدبه‌سرکارشما پناه آورده‌ام وامیدی به غیر ازشما ندارم . محضاًلله مرا تصدق بفـرمـائیـد . مـن قـوهٔ سی‌ودوهزار تومان جریمه ندارم و از اینجا بیرون نمی‌روم . . . خدمت . . .

صدراعظم بنظرم این حساب خلاف ندارد . برو با میرزا طرارخان کنار بیا .من به‌او می گویم .

بعد رو می کند به‌میرزاطرارخان

پاشو برو حساب را به اشرف‌خان بفهمان تامن از پیش شاه بیرون بیایم. حساب‌رادرست کرده نزد من بیار !

اشرف‌خان با میرزاطرارخان می‌آید منزل .

اشرف‌خان آقاجان این حساب چطور شده است ؟ بدون خلاف من فاضل دارم . باقی یعنی چه ؟

میرزاطرارخان باقی یعنی چه کدام است ؟ مگر نه این صورت حساب است ؟

اشرف‌خان بیچاره صدمه خورده زبان به کامش چسبیده

خان جان می‌دانی چه خبر است ؟ من دیگر حساب و کتاب نمی‌دانم .حساب من لطف شما است . بهر طوری که مصلحت بدانید ، بنده در خدمت شما . . . بلی

میرزاطرارخان آقای من ، امثال شما همین که در ولایت‌ها کم هستید همه را فراموش می کنید و این‌روزها را هرگز خیال نمی کنید . یادتان می‌آید پارسال سه دفعه بشما نوشتم دو دست فرش شوشتری خواستم ، به هیچوجه اعتنائی نکردید ؟ حالا این طورها خیر باز من انشاءاله ببینم .

اشرف‌خان من که حالا زبان معذرت ندارم . اگر نمردم من بعد تلافی همه را خواهم کرد. حالا چه‌باید

کرد؟ خلاص بفرمائید!

میرزاطرارخان مختصر بدون چون و چرا دوهزاراشرفی امشب می‌فرستی از برای آقا و آن سه دانگ قریهٔ اشرف‌آباد را که دیروز گفته‌ام ـ البته خاطرتان هست ـ تا حکومت دارید من متوجه می‌شوم وقتی که آمدید باز مال شما است.

اشرف‌خان ای آقا جان من در چه خیال‌هستم، شمادرچه خیال! اشرف آباد پیشکش شما، قباله‌اش را می‌فرستم خدمت. اما دو هزار تومان برای آقا زیاد است، اینجا یك التفاتی بفرمائید.

میرز طرارخان می‌دانید در این اوقات آقا قنات در می‌آورد و بنائی دارد. بسیار بی‌پول است. به خاطر شما در هزاروپانصدتومان می‌گذرانم. پاشوبروپول را راه بینداز.

اشرف‌خان خان جان نگاه کنید! هزاروپانصدتومان را با قباله خدمت شما می‌فرستم، اما به شرطی که مفاصای مرا مهر کرده و صحه گذاشته به من بدهید.

میرزاطرارخان برو خاطرجمع باش ! تا قلم طرار درکار است ، دردوبلا از برایت کعم نیست .

اشرف‌خان من که رفتم تو دانی ومروت خودت .

میرزاطرارخان برو مترس ! به صفا قسم است که من با تو خلاف ندارم .

اشرف‌خان از آنجا بیرون می‌آید در راه ترسان‌و لرزان‌می‌گوید خدایا چه غلطی بود کردم . اگر این‌پولها را بدون حکومت خودم‌می‌خوردم‌چه عیب داشت؟ می‌آید خانه .

آه !آه ! کریم‌آقا بیا! آمدیم‌ریش ببریم سبیل هم بالاش رفت . اشرف‌آبادازدستم‌رفت.مرد کهٔ خدانشناس عبث عبث سی‌ودوهزار تومان به‌پای من باقی نوشته بود . هزارماجرا بگو وبشنو، اشرف‌آباد به طرارخان ، هزار و پانصدتومان به آقا تا مفاصا مهر شود . دیگر نمی‌دانم از برای خلعت حکومتی چه بلاها برسر من بیچاره بیاورند !

کریم آقا بلی ، عبث نگفته‌اند: یا مکن با فیل بانان دوستی
ـ یا بنا کن خانه‌ای در خوردپیل.

اشرف‌خان حالا بر خیز قباله را با پول ببر بده به میرزا
طرارخان بگو دیگر تو خود می‌دانی وخدای
خود .

کریم آقا پول وقباله‌را می‌بردمی‌دهدبه‌میرزاطرارخان.
می‌گوید اشرف‌خان فرستاد.و میرزا طرارخان هم
شبانه وجه را خدمت آقا رسانیده و مفاصا را مهر
کرده می‌گیرد و حکم می‌شودکه‌خلعت اشرف‌خان را
بدهند برود .

اشرف‌خان‌سه روزاست منتظراست و مفاصا نمی‌رسد.
رقعه‌ای به میرزا طرارخان می‌نویسد و صدا می‌کند
بچه‌ها ! یك فراش بیاید این رقعه را به میرزا
طرارخان برساند . اگر جواب خوب آورد ،
خلعت دارد .

فراش بچشم !

فراش رقعه را می‌آورد. میرزاطرارخان‌اندرون‌است.
خانه‌شاگرد می‌خواهد برود به اندرون.به خانه

شاگردمی‌گوید .

ای‌آقازاده بیا ! داداش این‌کاغذ را بده خدمت خان ، جواب بگیر بیار !

خانه‌شاگرد بابا برو پی‌کارت ! من هزارکاردارم . همین جا باش تا خان خودش بیرون می‌آید .

فراش قربان ،بیا اینجا !

یك قران می‌گذارد توی مشت خانه‌شاگرد

برو زود قربان جواب بیار ؟

خانه‌شاگرد از ذوق می‌جهد

وا ایست ! الان جواب می‌آورم برایت .

میرزا طرارخان در جواب رقعه‌می‌نویسد:
مفاصا در نزد میرزا عبدالرحیم است . گفته‌ام‌خودش خواهد آورد .

میرزاعبدالرحیم کتابچهٔ مفاصا را باکمال ادب آورده ، پیش‌روی اشرف‌خان می‌گذارد .

سرکارخان ما که‌خدمت‌خود را کردیم‌تا احسان شما چه شود ! بسر مبارك شما امروز هشت شبانه روز است بس که سرم را خم کرده فرد نوشتم چشمهایم دیگر نور ندارد .

اشرف‌خان البته معلوم است ، هر زحمتی نعمتی در ضمن دارد .

میرزاعبدالرحیم بلی ، درست است . اما این زحمت یك طاقه شال هشتاد تومانی خلعت دارد .

اشرف‌خان آخر میرزا جان ، می‌دانید من چقدر در این سفر متضرر شده‌ام ؟ این پانزده امپریال ، تا انشاءاله وقت رفتن . هنوز من با شما کارها دارم .

میرزاعبدالرحیم خیر ، بنده سلامتی شما را طالب هستم و هیچ توقع ندارم . این پول و این کتابچه ، التفات شما زیاد !

راه می‌افتد برود

اشرف‌خان آقا میرزاعبدالرحیم اینجا تشریف بیاورید ! تغیر چرا ؟ من شما را نمی‌رنجانم بیا این پنج امپریال دیگر .

پرده انداخته می‌شود.

مجلس چهارم

اشرف‌خان مفاصا راگرفته قـدری آسوده شده است
که میرزا طرارخـان بـا کمال فـرح و سرور داخل
می‌شود .

میرزاطرارخان خان مژده بده ! دیشب آقا خدمت شاه بـوده
است . تعریف زیاد از شما کرده . شاه فرمـوده
است خلعت شما را بیاورندتا هفتهٔ دیگر تشریف
ببرید .

اشرف‌خان آهسته

باز باقی دارید که من بمانم اینجا ؟

ـ البته معلوم است سرکار آقا وشما التفات دارید.

من خودم مایلم زودتر رفع زحمت کنم .

میرزاطرارخان بفرستید کاغذ فرمان بیاورند تا تمام شدن فرمان ، پیشکش شاه و سرکار آقا را درست بکنید با مرسوماتی که لازم است تا زود تشریف ببرید.

اشرف‌خان (باخود) خدا خانه‌تان را خراب کند انشاءاله، دیگر مرسومات چه چیز است ؟

ـ من که این سفرم تمام شد . شما هم یك التفات بکنید در حق من و مرا این سر و آن سر نیندازید . پول فرمان و مرسومات هر چه لازم است شما خود التفات بکنید ، من یکجا به‌شما بندگی می‌نمایم .

میرزاطرارخان خیر ، اینطور نمی‌شود . آنهائی که لازم و اول باید داد شما بدهید ، باقی را من سیاهه‌می کنم شما بدهید .

اشرف‌خان هر چه شما بفرمائید . مخارج اول کدام است ؟

میرزاطرارخان معلوم است . شش هزار تومان مال خزانه است و سه هزار تومان مال آقا است که در این سفر به شما خیلی التفات فرموده‌اند . بنده که دیگر ضرور نیست اظهار نمایم . ازخود شما هستم ، به ارواح پدرم جدائی و فرق نمی‌دانم .

اشرف‌خان گورگور بیفتد انشاءاله! این بلاها را تو بر سر من آوردی .

بسیار خوب ، حالا چه کنم ؟ چاره‌ندارم . اینها را امشب می‌فرستم.اما فرمان ؟

میرزاطرارخان فرمان نقلی نیست . من خود پنجاه تومان می‌دهم ، کاغذ فرمانی را می گیرم و می‌دهم بسیار خوب و خوش خط و خوش عبارت می‌نویسند . منتها یك صدتومان هم‌رسوم‌فرمان است و دویست تومان هم تعارف مهرداراست. داده وفرمان‌رادرست کرده خدمت‌شما می‌آورم. آسوده باش ! کسی که مثل من‌رفیق‌داشته‌باشد، می‌ترسد؟ من ایستاده‌ام اینك به خدمت‌مشغول.

اشرف‌خان اشرف‌خان نگاه کن ! نگاه کن ! بچه‌هایت‌توی تنور بیفتد انشاء اله ! پدرت آتش بگیرد بی‌انصاف خانه خراب ! دویست تومان ، یك‌صد تومان ، پنجاه تومان،انگار اینها پول نیست ، گردوی‌ملایر است . اینطورزود زودمی‌شمارد : دویست تومان ، یك‌صد تومان ، پنجاه تومان ! ـ اختیار دارید. حالا که‌رشته دست‌شماست‌بکش به‌هر جا که خواهی !

میرزاطرارخان میرزاطرارخان دست درگردن اشرف‌خان انداخته

به مرگ تو دوستانه درین‌سفر آنقدر اخلاص بتو رساندم که حد ندارد وچه‌قدر مأنوس‌شدم. نمی‌دانم بعد از رفتن تو چه بر من خواهد گذشت !

اشرف‌خان باور کردم تو بمیری ، به‌صدای‌زرنگ‌زرنگ‌اشرفی‌ها میل داری ، نه به صورت من .

البته معلوم است ، سلامت بدن باشد ، باز آخر خدمت شما خواهیم رسید .

در این بین یك نفر فراش جلو رسیده سر فرود می‌آورد .

خان ، بسم‌اله بفرمائید استقبال خلعت شاهی ! اشرف‌خان می‌رود تا نصف حیاط ، خلعت‌رادودستی گرفته می‌بوسد می‌گذارد بالای سر .

میرزا طرارخان به به ! انشاءاله مبارك است . الان بپوشید که ساعت خوب است .

اشرف‌خان جبه را می‌پوشد . چه جبهٔ دامن از زانو یك‌قدری کوتاه‌تر ، بدن تنگتر از چشم اللـه دادبیك‌وآستین نمی‌دانم چه بگویم کوتاه‌تر از همت وزیر . حالاقدو بالای اشرف‌خان و این جبه‌جا دارد باز راقم مناسب خوانی بکند و بگوید :

ــ ای زمین بر قامت زیبا نگر !

حضرات این جبه از صندوقخانهٔ مبارکه نیست.
از تعزیه خوانها دزدیده‌اند. اینطور خلعت کسی دیده است؟

میرزاطرارخان خان چه می‌گوئی؟ شوخی می‌کنی؟ به‌مرگ شما دیشب خودم برات را مهر کردم. هشتاد تومان قیمت جبه نوشته‌اند.

اشرف‌خان حقیقت دیگر جای اغماض نیست. من این جبه را نمی‌خواهم. به من یک بند تنبان بدهند، بهتر از این است.

میرزاطرارخان خوب حکایتی نیست. من حالا که می‌روم دو کلمه می‌نویسم به‌صندوقخانه، عوض می‌کنند. منتها یك چیز هم به آدم صندوقدار بدهید. خدا حافظ شما!

برمی‌خیزد

اشرف‌خان مشرف فرمودید!

به کریم آقا می‌گوید

بازیهای وزارت ما را دیدی؟ آن ارباب توقع و این پیشکش و تعارف؛ واین خلعت روباه‌بازی طرار پدر سوخته طرفدار من. خدا راخوش

می‌آید؟ کجا بروم؟ چکنم؟

کریم آقا عربستان بروید! حکومت بکنید!

اشرف‌خان شوخی می کنی کریم آقا؟

کریم آقا خیر، شوخی کدام است؟ اینها همه درس است به‌ما می‌دهند. فردا ما هم پدر رعیت را درمی‌آوریم. می‌ترسید چه . . .

در این بین یکنفر بتاخت می‌رسد نزد اشرف‌خان

فراش سرکارخان، مژدگانی مرا بده! زن آقا، پسر زائیده است.

اشرف‌خان لاحول و لاقوة الا بالله. بابا زن آقا پسر زائیده به من چه؟ آخر ای مسلمانان در دنیا سوای پول گرفتن چیز دیگر نیست؟ وای! وای!

فراش خان، مگر شما نمی‌دانید همین امروز بزرگان ایران هزار تومان در این راه به مردم انعام می‌دهند؟ رسم ولایت است.

اشرف‌خان مرده شور رسم ولایت‌تان را ببرد!

یك تومان درمی‌آورد، می‌اندازد جلو فراش.

فراش سرکارخان، من از در خانه تا اینجا بس که دویدم نفسم تنگ شد! همین یك تومان؟

اشرف‌خان ای نفس تو بگیرد انشاءاله! برومرد که! شرت

را از سر من کم کن. بخدااز دین در رفتم.

فراش سرکارخان، بخدا رفیق من ازبرای‌وزیر مختار مژده برده بود پنج تومان گرفت. اقلا شما سه تومان بدهید.

در این بین میرزا طرارخان با فرمان و خلعت‌می‌آید به پیش اشرف‌خان و می‌گوید

اشرف‌خان،این فرمان و این‌خلعت! شاه‌فرموده است پس فردا حکماً از این جا بیرون بروی.

اشرف‌خان اگر شماها مرا نگاه ندارید، من دیگر اینجا کار ندارم. همین فردا می‌روم.

میرزاطرارخان تعارفات مردم را جا بجا بکنید، هر وقت می‌خواهید بروید.

اشرف‌خان خانهٔ تعارفات خراب بشود! آخر این صاحب مرده کی تمام می‌شود؟

میرزاطرارخان فردا می‌روی عربستان، ده مقابل مداخل می کنی سرکارخان. دیگر چه؟

اشرف‌خان آقا شما خودتان بفرمائید،کار من از اینها گذشته است. خلاصم کنید!

میرزاطرارخان چیزی نیست. همین‌ها راکه می‌گویم قلم بردار بنویس!

اشرف‌خان قلم برمی‌دارد . میرزا طرارخان می‌گوید.
او می‌نویسد .

پیشخدمتهای آقا	پنج‌تومان
فراش خلوت‌ها	بیست‌وپنج‌تومان
فراشان	پانزده تومان
ناظر	ده تومان
اهل طویله	ده تومان
شوهر ممه‌خانم	ده‌تومان
قهوه‌چی‌ها	پنج‌تومان
میرزاعبدالرحیم	چهل‌تومان
آدم‌های بنده	سی‌تومان
درویش آقا	پنج‌تومان
رسوم کتابچهٔ‌دستورالعمل	پنج‌تومان
تذهیب‌فرمان	پنج تومان
داروغهٔ‌دفتر	پنج‌تومان
قاپوچی‌ها	پنج‌تومان
فراشان‌صندوقخانه	پنج‌تومان

اشرف‌خان از روی‌طعن
عمله‌جات نقاره‌خانه مانده است .

میرزاطرارخان ای راست گفتی.فردا یقهٔ مرا می گرفتند.خوب

یادم آوردی . چیزی هم به‌آنها باید داد .

اشرف‌خان پس سیاهه خدمت شما باشد و فردا شاید باز کسی یادتان بیاید .

میرزاطرارخان وقت در خانه می‌گذرد . من باید، بروم با آقا کاری دارم .

اشرف‌خان سلامت ، بزودی انشاء الـه ، مشرف از برای وداع خدمت شما خواهم رسید .

میرزا طرارخان می‌رود . اشرف‌خان در فکر فرار کردن از شهر است . ناگاه نایب‌کدخدامیرزاحسن، پسر حاجی میرزاتقی وارد می‌شود .

نایب‌کدخدا سلام علیك سرکارخان !

اشرف‌خان علیك‌سلام . من شما را بجا نمی‌آورم .

نایب‌کدخدا بنده نایب کدخدا هستم . آقا میرزا حسن اولا بنده را خدمت سرکار فرستاده تهنیت می‌گوید .

اشرف‌خان باخود: هردم ازاین باغ بری می‌رسد!

نایب‌کدخدا بعد یك عرض دیگر هم داشتند . بایدخلوت...

اشرف‌خان خدایا باز این کدخدا بازی چه چیز است ! فرمایش کنید !

نایب‌کدخدا پیشتر می‌آید و می‌گوید

سر کار الحمدلله در محلهٔ ما به جوود شریف خوش گذشت، اولا در حکومت مجددثانیاً عیش و خوش گذرانیها، ما هم در خدمت مضایقه که نکردیم.

اشرف‌خان در هر صورت التفات فرمودید. اما معنی این خدمت شما را نفهمیدم.

نایب‌کدخدا بلی، خیر آن شبهای عیش که الحمدلله به خوشی و بی‌صدمه گذشت. ما همیشه پشت عمارت مواظب بودیم تا صبح‌مبادا خدانخواسته کسی هرزگی بکند.

اشرف‌خان باخود عجب معرکه‌ای‌است به خدا! حاصل مطلب را بیان می‌کردید بهتر بود.

نایب‌کدخدا بلی، آن شب هم که سکینه کاشی در خدمت سرکارخان بود، آدمهای‌وزیراورا گرفته‌بودند. آقامیرزا حسن به اخلاص غایبانه که داشت، نخواست که رفیقهٔ سرکار در دست آنها بماند، و این مطلب شهرت پیدا کنند. ده کله قندداد سکینه را از دست آنها رها کرد.

اشرف‌خان آقای نایب خواست بجا نیست یا اینجاعوضی آمده‌ای؟

نایب کدخدا خنده کنان

خیر آقا خودش است .

اشرف‌خان بابا آخر منظور چه چیز است ؟

نایب کدخدا منظور ، کدخدا انعام توقع دارد .

اشرف‌خان چه توقع ! چه تمنا ! من نمی‌دانم اینجـا شهر است یا گردنه . به حق خدا باز سر گردنه ، باز سر گردنه یك گله قطاع‌الطریق جمع شده‌اند . یکی وزیر ، یکی مستوفـی ، یکـی کـدخدا بچه‌بازی در آورده‌اند .

نایب کدخدا بنا می‌کند به‌رفتن : سرکارخان امروز کج خلق شده است.

اشرف‌خان بچه‌ها بگوئید ناظر دو تومان هم بدهـد به‌این پدر سوخته . یکی کریم آقا را صدا کند .

کریم آقا می‌آید .

کریم‌آقا می‌بینید چه خبر است؟ نایب کدخدا آمده است از قول کداخدا می‌گوید شما چند شب جنده‌بازی کرده‌اید ، ماپشت دیوار کشیك می‌کشیدیم ، حالا باید جریمه بدهید ! سکه سکه دو تومان از من گرفت .

کریم‌آقا خان‌دائی ! دیگر شورش در آمـد و بیمزه شد

یك ساعت زودتر از این خرابه باید بیرون رفت .

اشرف‌خان به مرگ تو این همه پولی که‌دادم ، هیچکدام آنقدر دلم را نسوزاند مگرمژدگانی زائیدن زن آقا و شلتاق میرزا حسن کدخدا .دیگر جای ایستادن نیست . فردا صبح زودبارو بنه را برداشته سوار می‌شویم یکسر می‌رانیم به رباط کریم . هر کس بپرسد ،بگوئید نقل مکان می کنیم به امام‌زاده‌حسن و چهارروز آنجا هستیم و بعد خواهیم رفت !

به همین تدبیر اشرف‌خان سوار شد واز طهران‌جانی بدربرد .

تمام شد حکایت ، اول سنهٔ ۱۲۹۹

حکومت زمان خان

طریقهٔ حکومت زمان‌خان بروجردی
وسر گذشت آن ایام ، در چهار مجلس
تمام می‌شود . بعون الله !

فهرست اسامی اعضای مجلس

زمان‌خان	حاکم
فرخ بیگ	فراشباشی او
میرزا جهانگیر	ندیم و للهٔ او
شمس بیک	ناظر
قاسم	دهباشی
کوکب	عاشق کش
آقا باجی	کارگذار
حاجی رجب خوش ابرو	عاشق
یزدان بخش	نوکر حاجی رجب
وارطانوس ارمنی	شراب‌فروش
فراشان خان حاکم	

مجلس اول

در سنهٔ هزار و دویست‌وسی‌وشش‌زمان ،خان‌حاکم بروجرد شد. بعد از ورود آنجاوعمل‌آمدن مرسومات پذیرائی و استقبال ، عملجات خود را جمع کرده ، دستورالعمل می‌دهد و به فرخ‌بیك‌فراشباشی‌می‌گوید.

فراشباشی بلی‌خان !

خان‌حاکم می‌دانی چه خبر است یا خیر ؟

فراشباشی فرمایش بفرمائید !

خان‌حاکم دلم‌می‌خواهدامسال‌در این‌ولایت‌طوری‌حکومت و حرکت بکنیم که اهالی ، جمیع حکام و مباشرین دیوانی‌سابق‌اینجارا فراموش نمایند و تا عمر دارند از حکومت ما تعریف و تمجید بگویند .

فراشباشی از تصدق سر سرکارخان‌انشاءاله خدمتی بجا

بیاورم که موجب نیکنامی سالهای سال بشود ،
تا دنیا هست بگویند .

خان‌حاکم باید این اوایل خود را به مردم بی‌طمع و با انصاف نموده و از دزد و دغل و شراب و جنده متوجه شد . همین که آدمی یك‌دفعه نیکنامی خود را نشان دادیم آنوقت دیگر ببینیم چه خواهد شد !

فراشباشی به ارواح خان مرحوم ، این بنده یك‌دفعه‌دندان طمع را بالمره بریده بجز از خدمت وصداقت و ملاحظهٔ آبروی ولی‌نعمت خود منظوری دیگر نخواهم داشت !

خان‌حاکم بلی بابا ، ببینیم چه‌کار می کنی !

فراشباشی انشاءاله به نظر مبارك خواهد رسید .

می‌آید به‌کنار . صدا می‌کند . یك نفر فراش پیش می‌آید . به فراش می‌گوید .

پسر می‌روی به آن سر گذر رجب‌لات‌ترسیده ، دالان بزرگی هست . در زیر دالان دردست‌چپ خانهٔ سیم مال وارطانوس‌ارمنی است . زود وارطانوس را بردار بیار !

فراش بچشم !

امروز یکشنبه است . آیا خانه باشد ؟

بهر حال می‌رود در خانهٔ وارطانوس را می‌زند .

وارطانوس می‌آید .

وارطانوس آقا پاراش صباح شوما با خیر! فرمایشدی‌ها است ؟

فراش بیا برویم ، فراشباشی می‌خواهد شما را .

وارطانوس چه خابار است ؟ باچاآرمانیهاداوا کردند؟ یا باز موسورمانها خواب دیده‌اند آرمانی بگیر است ؟

فراش من چه می‌دانم مرد که ! اصول‌دین می‌پرسی ؟ زود باش بریم! دیر شده .

وارطانوس چاشم آقا ! چاشم ! بیا بریم داوا نمی‌خواهد .

به اتفاق فراش می‌آید خدمت فراشباشی رسیده سر فرودمی‌آورد .

فراشباشی وارطانوس !

وارطانوس بلی قوربان !

فراشباشی دیروز یکی از مجتهدین به سرکارخان رقعه‌ای نوشته بود که همسایه‌های وارطانوس ارمنی جمع شده آمده بودند درنزد داعی که وارطانوس در

ولایت اسلام شراب می‌فروشد و الواط در خانهٔ او شراب می‌خورند و قیل و قال بزرگی می‌نمایند. یا باید ما در این محله باشیم یا وارطانوس! قدغن بکنید دیگر شراب نفروشد! و حالا حکم حاکم است. بعد از این اگر یک بطری شراب فروختی، پنجاه تومان باید به دیوان بدهی و هر چه خم و خمره و کاسه و کوزه داری بشکنند.

وارطانوس باشی‌جان قربان تو بی‌زوام! آرمانی چه تا صغیر دارد. دیوان سالی هزار تومان پول می‌گیرد. دویست تومان بیشتر کلانتر و کدخدا اشلتاق می‌کنند.

آهسته

چه می‌دانم! چه می‌دانم! هم پول می‌گیرند هم قاداغان. اگر موسورمانها سه فنجون ناهار بخورند سه فنجون شام، هرگز مست نمی‌شوند خوب پس چرا حارام شد.

فراشباشی وارطانوس سوای این نمی‌توان کرد. التزام بنویس و مهر کن بده برو! معطل مشو!

وارطانوس سرش را به آسمان می کند و آه می کشد «دراسواش این جانسنق !»[1]

آقاجان هر چه فارمایشد می کنیداختیاردارید. اما در قیامت، آن روز پنجاه هـزار سـال دست من، دامن تو . امسال خانه‌ام را گـرو گـذاشته صد تومان بـه تـنزیـل قـرض کـرده و کشمش و انگور خریده‌ام . قاضا بی‌باراکات انگورهارا سرما ترسانید و کشمش هم بسیار کم است . از اینطرف هم حاکم‌تـان می‌خـواهد موسورمان بشد. مان پالان پالان شده باید فارار کنم برم در ایروان پالاکی بکنم .

«درآسواس، درآسواس!»[2] یقه را پاره می کند و کلاه را بـه زمین می‌زنـد و می‌افتـد روی دست و پـای فراشباشی و می گوید

فراشباشی دخیلم !

فراشباشی آ وارطانوس دیـوانـه شدی ؟ چکار می کنی

---

۱ ــ به زبان ارمنی که غلط ضبط شده مفهومش این است : « خدایا این چه می‌گوید ! »

۲ ــ به زبان ارمنی : «خدایا ، خداوندگارا ! »

مردکه؟ جهودبازی درآوردی؟

وارطانوس ای آقا بیا یک‌کار ثاباب بکن! چه طور شده‌مان آرمنی‌تو موسورمان‌ها،ما بندهٔ خدا هستیم . چارهٔ این‌کار بدست شوما است .آمان آمان!

دامن فراشباشی رامی‌گیرد .

فراشباشی وارطانوس تو می‌دانی من چه قدر ترا دوست دارم. آخر چه‌کنم حکم حاکم‌است و مرگ مفاجات! اما با وجود این باز بلکه انشاءاله امشب خان را ببینم یک‌کار بکنم .

وارطانوس با ماصابم قاسام من هم در کلیسا یک‌ناماز بزرگ بارای شوما می کنم. آمین! آمین!

فراشباشی می‌دانی این همه‌اش با دعا درست نمی‌شودآخر ... باید ... حاکم ... اینجاها

به انگشت اشارهٔ پول می‌کند .

وارطانوس پیش‌رفته، یواش به فراش باشی می‌گوید

حالا فامیدم اول بگو .

بیست‌تومان پیشکش حاکم ، ده کله قند یک کوپ عاراق رازیانه مالاشاما؛ تمام بکن جونم

خلاص بشد. باز بگو آرمانیها خسیس است.

فراشباشی به فراش

بگذار وارطانوس برود. حالا وقت تنگ‌است.

فردامن خودم‌درست می کنم.

فراش بلی چشم!

فراش در بین راه به وارطانوس‌می‌گوید.

به مرگ وارطانوس و این سبیلهای تو را توی

خون دیدم، لوطی لوطیانه وقتی تو حرف

می‌زدی چه اشاره‌ها به فراشباشی کردم که

وارطانوس خوب آدمی است. کارش را درست

بکن. دیدی چه خدمت کردم!

وارطانوس دست به جیب کرده پنجهزار هم به فراش می‌دهد

بیا این هم مال تو. گاه گاه عاراق هم‌می‌رسد.

خان حاکم در وسط باغ نشسته با میرزا جهانگیر لله

صحبت می کند. عملجات‌هم برصف کشیده‌ایستاده‌اند.

یک‌نفر فراش از جانب خانعلی واجاقعلیخان ،دوستان

قدیم خان‌حاکم ،رقعه‌ای می‌آورد که پس فرداشب

مهمان خان‌حاکم خواهند بود. حاکم پس از

خواندن رقعه به شمس علی‌بیك ناظر می‌گوید!

این رقعه‌را بخوان!

شمس‌علی‌بیك‌ناظر پیش می‌آید و رقعه را می‌گیرد می‌خواند.

بلی خواندم.

خان‌حاکم پس فردا شب حضرات اینجا می‌آیند . تدارک خوب ببین و بساط عیش بچین ! یادت می‌آید پارسال مرا مهمانی کردند ، چه قدر اسباب عیش چیده بودند و ضیافت قشنگ نمودند ؟ می‌خواهم مال تو بهتر از آنها باشد .

شمس‌علی بیك ناظر از روی طعن

بلی !

خان‌حاکم به تغیر

اینطور بلی گفتن یعنی‌چه ؟

شمس‌علی بیك ناظر آهسته

می‌دانی یعنی چه ؟

خیر . . .

خان‌حاکم خیر زهرمار ! هر وقت دو نفر وارد خانهٔ من می‌شود تو همیشه اخمهات را می کشی و دماغ نحست را پائین می‌اندازی که چه ؟

ناظر سرکارخان آنجا حرفی نیست . مهمانی به من چه دخلی دارد ! مال پدر من که نیست . من بدم بیاد ، درد دیگر دارم .

خان‌حاکم لااله‌الاالله.باز به کنایه حرف می‌زند ! مرد که

خفه شو بگو ببینم دردت،مرضت چه چیز است ؟

ناظر

به سر مبارك سر کارخان همهٔ عملجات می‌دانند جمیع لباسهای من پیش مردم گرو است . هی قرض کرده و خرج می کنم . به حساب بنده رسیدگی بفرمائید ، حساب قدیم را بپردازید ! آینده را کم کم التفات بکنید ! اقلا صدوپنجاه تومان به بنده می‌دادید دست و پایم بازمی‌شد .

میرزاجهانگیر

به ناظر

خیر شما آسوده باشید . مخارج این دو سه‌روزه را روبه‌راه بکنید من انشاءالله همهٔ طلب شما را از خان می گیرم و بعد از مهمانی خلعت هم به شما خواهند داد .

ناظر

بیرون می‌آید . خود به‌خود لندلند می کند

بر پدر او لعنت که‌نوکری این قسم آدمها را می کند ! آدم هم یعنی آنقدر نفهم !

پرده انداخته می‌شود.

مجلس دوم

میرزاجهانگیر می‌گوید

خان‌جان این تقصیر شماست ! ناظر راست می‌گوید اینطور حکومت نمی‌شود که شما می‌کنید .نه مداخلی نه‌چیزی .امثال شماروزی صد تومان مداخل دارند . شما ضامن بهشت و دوزخ که نیستید . چند صباحی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل بکنید و راه بروید! این حکومت‌ها اعتباری ندارد . فردا یکی پیدا می‌شود و پیشکش می‌دهد حاکم می‌شود . تا این‌طور نشده است شری، شلتاقی ، تقی‌بگیری، نقی ببندی ، رشوهٔ مداخلی آخر.بی‌حالتی تا کی تا چند ؟

خان‌حاکم آهسته

هنوز مگر حاشیه‌نشینها می گذارند آدم‌درست حرکت بکنند.

بلند

شما راست می گوئید. اینها همه تقصیر فراشباشی است.

فراشباشی چرا! سرکارخان من چه تقصیری دارم‌وچه کم خدمتی شده است؟

خان‌حاکم شما چه تعهد به من کرده‌اید و چه راه مداخلها نشان داده‌اید؟ مدتی است نه یک شرابخوار گرفته‌اید و نه از جنده‌ها خبر دارید. نه یک های هوئی، نه یک صد تومان مداخلی، یا فراشباشی گری نمی‌دانی یا به من راست نمی گوئی! کدام یکی است؟

فراشباشی آهسته

یقین قوهٔ حافظهٔ خان تمام شده است. پریروز خلاف این به من نصیحت می کرد. حالا طور دیگر حرف می‌زند.

بلند

نمی‌دانم از این فرمایشات چه منظوری دارید ؟

خان‌حاکم این‌روزهـا بسیار بی‌پـول شده‌ام . قسط میزان ولایت هم پرداخت شده است .ببین‌شرابخوری ، جنده‌ای ، مداخل هوائی پیدا کن ! اینطور کار پیش نمی‌رود .

فراشباشی شمامرخص بفرمائید تا من‌خدمت‌بکنم .پریروز خلاف این را می‌فرمودید .

بیرون می‌آید .

بچه‌ها یکی دهباشی قاسم را صدا کنند !

دهباشی قاسم می‌آید ، تعظیم می‌کند

فراشباشی دهباشی !

دهباشی بلی قربان !

فراشباشی این روزها خان حاکم بی‌پول است وبرای‌یومیه معطل است .

دهباشی در این صورت چه باید کرد؟

فراشباشی آخر ببین یکی از جنده‌های معروف را گیر بیار ، یك چهل پنجاه تومان از میان درآر !

دهباشی کدام یکی را ؟ چطور ؟

فراشباشی آن خانم‌کاشی کجا است ؟

دهباشی		شوهر کرده است .

فراشباشی		بیگم شیرازی چه می کند ؟

دهباشی		ناخوشی کوفت گرفته است .

فراشباشی		سکینه عرقچین‌دوز چطور است ؟

دهباشی		آن که پیر شده است . حالا جا کشی‌می کند .

فراشباشی		زیور گیس بلند در چه فند است ؟

دهباشی		این‌روزها سجاف زیور پهن است ، با امیر آخور رفیق است . فیل نمی‌تواند به او حرف بزند .

فراشباشی		صاحبجان که این اوقات خوب از آب درآمده است ، همه تعریف از او می کنند .

دهباشی		حرف صاحبجان را نمی‌توان زد . از میرزا عیسی ، وزیر آزاد نامه در بغل‌داردو مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان است .

فراشباشی		آهسته

آقای میرزاعیسی با جنده‌ها تو رفته است .

بلند

هان ! هان ! کوکب شاه‌ویردی‌خانی ! دیگر بهتر از آن نمی‌شود . عاشق کش طرار و گوش بر از همه شیوه اطلاع دارد . البته او را بپزید یکی از این تاجرهای کلفت را دام بیندازد !

بگیرید بلکه دویست سیصد تومان دست بیاید .

دهباشی بلی . بلی . درست فرمودید و خوب پیدا کردید!
من او را می‌بینم و قراری می‌گذارم . البته
یکی را به دام خواهد کشید . منتها چیزی هم
به خودش می‌دهم .

فراشباشی د برو تدبیری بکن . به مرگ داداشم این است
که منصب نیابت کدخدا را برای تو خواهم
گرفت .

دهباشی سایهٔ شما کم نشود! من رفتم .
می‌آید . یکنفر سردم دار را روانه می‌کند پیش
کوکب . درمی‌زند ، آقاباجی، کارگذار کوکب می‌آید
دم‌در .

کوکب چه می‌گوئی ؟

سردم‌دار به خانم بگو دهباشی می‌خواهد خدمت‌شما برسد
و یك قلیان بکشد برود !

آقاباجی وا ایسث برم بگویم .
می‌آید به کوکب می‌گوید .
دهباشی آدم فرستاده است . می‌خواهد بیاید شما
را ببیند .

کوکب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ! خیر باشد ! دیگر چه

خبر است! پریروز بود قند و چای و یک سرداری برای فراشباشی فرستادم. باز چه‌شده است! بر پدر این‌کار لعنت! هر چه بدتر من پاره می‌شود و زن آقای فراشباشی در حمامها از سایهٔ سر من صاحب سوزنی ترمه می‌شود. ای آقا باجی آتش به جان اینها! همه تقصیر تو است. پارسال خواستم زن‌کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده‌باشم. خوب حالا برو بگو بیاید.

آقاباجی می‌آید دم‌در. به فراش

خانم عرض می کند تشریف بیاورند.

فراش دوان دوان می‌آید به قاسم دهباشی می‌گوید

بسم‌اله تشریف بیاورید، خانه است.

دهباشی الحمدلله‌کار می‌خواهد درست دربیاید.

وارد حیاط‌کوکب می‌شود. از آقا باجی‌می‌پرسد.

خانم کجا است؟

آقاباجی در آن اطاق پنج‌دری.

دهباشی وارد می‌شود.

خانم سلام‌علیك!

کوکب علیك سلام دهباشی جانم! چه عجب! خوش

آمدید و صفا آوردید ! چطـور شد یاد از فقرا کردید ؟ به روح باجیم پریروز حمام می‌رفتم چشمم در کوچه به شما افتاد . دلم هوری‌ریخت می‌خواستم حرف بزنم آدم بود خجالت کشیدم.

دهباشی خانم به جان عزیزت ، من هم در میان اینهائی که هستند میلی کـه بـه شما دارم بـه احدی نیست و همیشه می گویم آدم خوش‌سلوك‌وقاعده دان چه دخل دارد .

کوکب البته از دل به دل راه است .

صدا می کند

آقاباجی بیا بنشین‌اینجا !

آقاباجی ترا به‌آن گیس‌سفیدت قسم می‌دهم آن شب که وزیر اینجا بود من چقدر تـعریـف از دهباشی کردم ! چه حرفها زدم ! خـوب آقـای دهباشی اینها بر کنار - اگر من ازشمامهربانی ندیده بودم چرا ملك خودم را گذاشته در محلهٔ شما آمـدم اجـاره‌نشینی می کنم . پس ببین برای شما است .

دهباشی خوب بفرمائید ببینم‌کاروبارتان چـطـور است؟

بر شما چه می گذرد ؟

کوکب آقاجان نمی‌دانم امسال چه سالیست ! انگار می کنی مردم همه مرده‌اند . یك نفر زنده دل نمی‌بینم . از هیچکس بوی عشق نمی‌آید . آقاباجی می‌داند از کسادی جمیع رختهای من پیش زن خسروخان گرو است . برای یومیه معطلم .

دهباشی خیر غصه مخور ! این چیزها می گذرد . دنیا دو روز است . باید خوش گذرانید .

کوکب بلی درست است .اماخوش گذرانی دل می‌خواهد و پول .

دهباشی من تدبیری بنظرم می‌آید . اگر شما اقدام بکنید رفع همهٔ اینها می‌شود ، از تنگی خلاص می‌شویم .

کوکب آهان ! بگو ببینم ! خیر است انشاءاله !

دهباشی ای‌خانم‌نگاه کن!بیاباحاجی‌رجب‌تاجرخوش‌ابرو رفیق پارساله‌ات گرم بگیر . یك شب مهمانش کن بیاید اینجا بگیریمش . هم به خان حاکم

خدمت کردی هم‌کاری برای خودت پیش
انداختی .

کوکب دست به صورت خود زده‌می‌گوید

ایوای ! ایوای ! خاك برسرم ! ترابه خدا دست
بردار ! این هم کار شد !

دهباشی حالا دیدی زنها بعضی وقت عقل ندارند. آن‌پدر
سوخته پارسال چقدر به تو چاپ زد ، دروغ
گفت ! در آخر پیش روی تو با طاووس‌خالدار
چه عشق‌بازیها کرد دلت را سوزانید .

کوکب خود را به‌گریه داشته

آخ آخ چکنم بختم بسوزد دهباشی جان ؟ ترا
به خدا ببین آن شاشو پدرسوخته به انگشت
کوچك من می‌ارزد ؟

دهباشی د من هم همین را می‌گویم . حالا بیا تلافی
بکن!

کوکب می‌ترسم آن‌وقت بیشتر سرزبان مردم بیفتم .
بگویند کوکب بی‌حقوق و بدقدم است .
رفیقش را گیر داد .

دهباشی ها ها ها ها ! اینها همه خیال است . همه کس

می‌داند که حاجی‌رجب در حق شما چه کرد!

کوکب یکی دیگر می‌ترسم خان‌حاکم این‌طور که شد مرا بگیرد و ول ندهد. آنوقت چه خاك بر سر کنم؟

دهباشی به جان‌فرزندم! به مرگ تو و به نمکی که‌باهم خورده‌ایم قسم! از این چیزها خاطرت جمع باشد. تا من کاری را نفهمم، پا در میان نمی‌گذارم.

دست به زانوی خود زده!

دهباشی قاسم اگر تو این خیالها را داشته باشی در روی زمین نباشی!

کوکب نگو! نگو! خدا نکند! می‌خواهم من‌وحاجی رجب‌هرگز زنده نباشیم. حاجی‌رجب قربون یك موی سبیل مردانهٔ تو. مثلاً گفتم، والا ایستاده‌ام به هر چه بگویی.

بگذار بگویند کوکب را در راه دهباشی قاسم کشتند. حالا چه بکنم بگو.

دهباشی حالا تکلیف تو این‌است: کاغذی‌می‌نویسی می‌دهی آقاباجی می‌برد می‌دهد به حاجی‌رجب و یك

شب از او وعده می گیری ، می آید . همین که آمد و نشست ، مشغولش می کنی . چهارساعت از شب گذشته من با دو سه نفر داخل خانه می‌شویم ، شما را با او می گیریم ، حاجی‌رجب آبروی خودش را به هزار تومان نمی‌فروشد . بی‌صداو ندا همان شبانه دویست سیصد تومان از او می گیریم ولش می کنیم ، تو همانجاسر جای خودت آسوده بنشین .

کوکب بسیار خوب ، قرارهمین است . شما تشریف ببرید تا خیر من به شما برسد .

دهباشی برمی‌خیزد و می رود .
خداحافظ شما!

کوکب به سلامت دهباشی جان ! خدا به همراه !

پرده‌انداخته می‌شود.

مجلس سوم

دهباشی قاسم به خط مستقیم می‌آید و گفتگوئی که در ما بین او و کوکب گذشته بود به فراشباشی عرض می‌کند. از آن طرف کوکب قلم برمی‌دارد و به حاجی رجب کاغذ می‌نویسد به این تفصیل :

کوکب قربانت

شد مدتی که گفت و شنو با تو رخ نداد

ای بی‌نصیب گوشم، ای بی‌نوا لبم

عزیز دلم ! هیچ می‌گوئی اسیری داشتم ، حالش چه شد ؟ آخر بی‌وفائی تا کی و سخت دلی تا چند !

رضا مباش جوانم بمیرم از غم تو

تو هم جوانی و در دل امیدها داری

ای بی‌انصاف و بی‌مروت ، بس است . اینقدر به

طاووس منازو دل مرا خون نکن! ازخدابترس !
جدائی می کند بنیاد ما را
خدا بستاند ازوی داد مارا
من با این زنی تا بمیرم دست از تو برنمی‌دارم ،
تا تو با آن مردی خودت با من چه کنی!
ای دوست گلی به یادگاری بفرست
گر گل نبود نشان خاری بفرست
از بهر خدا نه از برای دل من
این نامه که می‌رسد جوابی بفرست!
باقی‌بقایت ، کوکب فدایت .
الجواب ، الجواب ،الجواب .

کوکب صدا می کند آقاباجی می‌آید .
آقاباجی برو چادرچاقچور بکن ، زود ، زود
این کاغذ را درکاروانسرا به حاجی رجب برسان
و جواب بگیر بیار !

آقاباجی همان حاجی رجب پارسالی ؟ رفیق تازهٔطاووس
خانم ؟

کوکب بلی ، بلی . همان است . کاغذ را که‌دادی زبانی
هم بگو خانم عرض می کند به جان طاووس

خانم بس است دیگر ،اینقدر دل مرا خون نکن!
ناز و غمزه حدی دارد . بیشتر ازشش روزمزه‌اش
می‌رود .

آقاباجی بچشم !

چادر کرده می‌آید در حجرهٔ حاجی‌رجب

حاجی آقا سلام علیك !

حاجی‌رجب متعجبانه نگاه می‌کند .

آهسته

این کیست ؟

بلند

علیك السلام !

آقاباجی حاجی آقا یقین مرا نمی‌شناسی . درست نگاه
بکنید !

حاجی‌رجب بلی یك چیزی بنظرم می‌آید . اما دور است .
بجا نمی‌آورم .

آقاباجی ای هان ، بزرگان کم حافظه می‌شوند . من
آنم که صد شب بیشتر خدمتها بشما کرده‌ام .
قلیانها بدست شما داده‌ام . آن مزه‌ها که تعریف
می‌کردید و می‌خوردید از یادتان رفته است ؟

حاجی رجب دستهایش را بهم می‌زند

ای داد بیداد تو آقا باجی کو کب‌خانم نیستی؟
بیا ببینم. احوالت خوبست؟ دماغت چاق است؟
ببین قریب یك سال است کو کب‌خانم خودبخود
به خیال طاووس پدر سوخته از من برگشته.
هرچه کردم ازدل این بیرون نرفت که نرفت.

آقاباجی حاجی آقا دل زن نازك است. خصوصاً زنی که
به کسی میل داشته باشد چطور می‌تواند ببیند
رفیقش با یکی دیگر راه می‌رود. به‌حق خدا!
من به این پیری قبول نمی کنم تا به جوانهاچه
رسد. هن. هن. هن. خوب حالا هم طوری
نشده است. تلافی ممکن است. عریضه را
بخوانید جواب بدهید. اما تو را به خدا دل
خانم را نرنجان! خوب به دست بیار! ازبرای
شما بسیار غصه خورده است. زبانی هم عرض
کرد که اینقدر ناز و غمزه کفایت می کند،
بیشتر از این مزه ندارد. ما فهمیدیم که شما
ناز نازی تشریف دارید.

حاجی رجب کاغذ را باز می‌کند می‌خواند

معلوم است خانم از من زیاد رنجیده بوده‌است. شما قلیان بکشید تا من جواب بنویسم.

تصدقت گردم! ماه‌من! کوکب‌من! قربان‌وفایت! خانم عزیزم! روح روانم! آرام جانم! جدائی تا نیفتد، دوست قدر دوست کی‌داند؟ شکسته استخوان داند بهای مومیائی را.

کوکب‌جان مدتی بود آتشم افسرده بود. آه کآمد باز یادم آن عهود! انشاالله اگر نمردم باز خدمت می‌رسم و چون جان شیرین در برت می‌کشم. جان من، عمر من، جان پیشکشت سازم. اگر پیش من آئی دل روی نمایت‌دهم. از روی نمائی خواهم که برافتادگی عاشق مسکین رحم آری و بر کاهش جانم نفزائی! یا بر شکر خویش مرا سازی مهمان یا بر جگر ریش به مهمان من آئی! باغ بی‌صفا نیست، اگر سرافرازم فرمائی زهی دولت! اگراحضارم نمائی کمال سعادت!

رجب به‌فدایت

آقاباجی بیا این جواب کاغذ ، این پنج ذرع آقا بانو را هم پیراهن و چار قد بکن تا بهم برسیم.

آقاباجی ای حاجی جان ! من مگر از برای مال دنیا خدمت شما اخلاص دارم؟ اینها چه چیز است ! یکدانه فرزندم بمیرد ، شب و روز دعاگویم .

حاجی‌رجب خیر آقاباجی ، اینها چه قابلیت دارد ! من می‌خواهم بیشتر از اینها خدمت بکنم · دعا برسان !

آقاباجی خدا سایهٔ شما را از سر من کم نگرداند ! مرحمت شما زیاد !

حاجی‌رجب خوش آمدی آقاباجی جان !

آقاباجی جواب کاغذ را برداشته تند می‌آید خانه

خانم مژده ! کار درست شد . بیا این جواب کاغذ .

کوکب بارك‌الله ! هزار آفرین ! دست شما درد نکند .

کاغذ را باز می‌کند و می‌خواند. تبسم کنان

بیچاره حاجی رجب ! پشت سر هیچ خوابیده بیداری نباشد !

ازآقاباجی سئوال می‌کند .

آقاباجی حاجی رجب را چطور دیدی؟ دماغی داشت یا نه ؟

آقاباجی مگر چطور دماغ ! می گفت و می‌خندید . مثل بلبل چه چه می‌زد . حرفها زد . شوخیها کرد. دیگر بگو ، اما خانم بیا یك چیز دیگر برات بگویم . به قدر سیصد بار مال فرنگ ـ همه قماش افتاده بود جلو حجره . می گفت منفعت اینها همه تافته و اطلس‌زری مال کوکب خانم است .

کوکب آهسته

بلی اگر دهباشی قاسم بگذارد .

بلند

آقاباجی می‌خواهم یك‌شب حاجی‌رجب راوعده بگیرم .

آقاباجی بسیار خوب ، چه عیب دارد.

کوکب فردا شب چطور است ؟

آقاباجی خیر فردا شب شنبه آنوقت شب یکشنبه‌رامی‌برد از برای شب یکشنبه وعده بگیر !

کوکب آهسته

آری تو بمیری . بز در قید جان است‌صاحبش در فکر دنبه !

بلند

بسیار خوب . حالا می‌نویسم ببر بده ،جواب بگیر بیا !

قلم بر می‌دارد و می‌نویسد

دور سرت بگردم خط شریف‌را خواندم.چشمم روشن شد دلم گلشن . آرام جانم ، بی‌تو نمانم، سرو روانم ، زود دلم می‌خواهد ماچت کنم ، نازت کنم ، نازم کنی ، ماچم کنی، انشاءالله باید شب یکشنبه را قدم رنجه فرمائی سرافرازم نمائی خوش ابروی من !

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست

کرم نماوفرودآ که‌خانه خانهٔ توست

بیا ! بیا ! بیا ! بیا !

سر کاغذ را مهر می‌کند ، زیر لب می‌خندد و می‌گوید

صید را چون اجل آید ، سوی صیاد رود !

آقاباجی بیا زود برو و بیا !

آقاباجی بچشم !

زود می‌رود . حاجی رجب در حجره نشسته .آقاباجی می‌رسد .

باز سلام علیك حاجی‌آقا !

حاجی‌رجب علیك‌السلام آقاباجی ! آمدی ؟ بیا خوب آمدی !

آقاباجی البته خوب آمدم قربان ، کنیزی که داری بنده هستم . شما قدر مرا نمی‌دانید ، من قدر شما را می‌دانم .

کاغذ را می‌دهد حاجی‌رجب می‌خواند

حاجی‌رجب آقاباجی بنشین تا جواب بنویسم .

آقاباجی من از در کاروانسرا که داخل می‌شدم حیدر نایب داروغه در حجرهٔ اولی نشسته بود . هی چپ چپ مرا نگاه می‌کرد . دخیلم ، مرا نشناسند !

حاجی‌رجب خیر داروغه سگ کیست ! حال قرار نشد که از هر سگ و گربه بترسیم . اینها سالی پنجاه تومان از من پول می‌گیرند . حاجی‌رجب است ، شوخی نیست . برو آن گوشه بنشین !

قلم برمی‌دارد می‌نویسد

جان شیرینم ! عمر عزیزم ! ای مرحم ریش‌وای مونس جانم ! شب یکشنبه را احضارم فرموده بودید ، بدین‌مژده گر جان فشانم رواست ـ وعدهٔ وصل می‌دهی ، ترسم عمر من اینقدر وفا نکند. انشاء اله اگر نمردم بسر می‌آیم نه بیا ! آنشب که ترا برهنه در بـر گـیرم ـ تـا طبل قیامت

نزنند روز مباد ! کوکبی ! اندکی بیش نگفتم
غم دل ترسیدم ـ که‌دل‌آزرده شوی ورنـه‌سخن
بسیار است . خوشا بحال تو ! من بیچاره ساعت
به ساعت روزها را بشمارم تا کی شب یـکشنبه
برسد ؟ باقی قربان تو شوم . والسلام .

کاغذ را سر به مهر کرده می‌دهد به آقاباجی

آقاباجی لطف شما زیاد ! دیگر انشاءاله تا شب یکشنبه !

در راه خود بخود می‌گوید

بر پدر مکر زنها لعنت ! آدم به‌این خوبی را
می‌خواهند برای چهار شاهی از اعتباربیندازند
تف ! تف بر پدر هر چه زن بدکار است !

کاغذ را آورده ، می‌دهد دست‌کوکب .

کوکب کاغذ را نخوانده

حالا بگو ببینم وعده داد یا نه ؟

آقاباجی من نمی‌دانم . هر چه هست در میان کاغذ نوشته
است . بخوان ببین !

کوکب کاغذ را می‌خواند

بلی ، وعده داده است . آقاباجی بـایـد زحمت
کشیده بروی دهباشی قـاسم را از کیفیت خبر
بدهی . بگو آن‌کار درست شـد . شب یـکشنبه

چهار ساعت از شب رفته بیاید . در خانه باز است . داخل بشود یکسر بیاید در میان اطاق. اما طوری بکند که مرد که نفهمد ساختگی است . اول سه چهار تا فحش آب نکشیده به من بدهد ، بعد من درست می کنم .

آقاباجی جلدی می‌آید پیش دهباشی قاسم

خانم دعا رسانید که آن‌کار درست شد . شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیائید ! اما طوری حرکت بکنید که حاجی رجب خیلی رند است ، مبادا بفهمد که ساختگی است !

دهباشی بسیار خوب آقا باجی . انشاءاله خلعت تو قرض باشد .

آقاباجی من سلامتی شما را می‌خواهم . رفتم خداحافظ !

دهباشی‌قاسم و کوکب‌و حاجی‌رجب‌روزها را می‌شمارند تا وقت برسد . اما حاجی رجب بیشتر از دیگران تعجیل داشت ، تا اینکه روز شنبه رسید .

حاجی‌رجب به آدمش

یزدان بخش !

یزدان‌بخش بلی حاجی آقا !

حاجی‌رجب امروز چه روز است ؟

یزدان‌بخش روز شنبه است .

حاجی رجب ای یادم آمد. امشب جائی وعده دارم . اول برو یك دلاك خبر کن بیاید ریش وسبیل مرا اصلاح بکند . بعد قبای ماهوت زنگاری و ارخالق قلمکار صدرس مرا با آن شال خلیل خانی و جبهٔ آغاری تمام سجاف و یك جفت جوراب کشمیری حاضر کن ! رختهایم را عوض بکنم جای غریب است .روی دربایستی دارم .

یزدان بخش رختها را می‌آورد می‌گذارد پیش روی حاجی‌رجب
شب فانوس لازم دارید ؟ بنده خواهم آمد یا خیر؟

حاجی رجب خیر آ فانوس می‌خواهد چکار کند ! شما هم لازم نیست بیائید ! من خودم تنها می‌روم .

یزدان بخش آهسته
آهای بوی جنده‌بازی می‌آید . این رخت‌عوض کردن ، آدم همراه نبردن بی‌چیز نیست .

حاجی رجب یزدان بخش ! تو صبح زود برو در حجره راباز کن و بنشین ، آیندی‌روندی‌مطلع باش ! احتمال می‌رود من فردا دیر بیایم . شایدقدری‌بخوابم .

یزدان بخش چشم ! زود می‌روم انشاء اله .

پرده انداخته‌می‌شود.

مجلس چهارم

حاجی‌رجب در کمال صفا رختها را عوض می‌کند و ریش و سبیل را شانه می‌زند و شال نارنجی می‌بندد ، جبه بردوش روانه می‌شود . از در داخل در میان دالان آقاباجی را می‌بیند .

آقاباجی بلی قربان بفرمائید ! بسم‌الله !

جلو می‌افتد ، می‌رود تا میان حیاط

کوکب تا نصف حیاط حاجی‌رجب را استقبال کرده و دست به‌گردنش می‌اندازد .

سلام علیکم آقاجان عزیزم ! قربان‌قدمهایت ؟

اول بیا یك آشتی کنان بکنیم .

صورت حاجی را می‌بوسد

به به ! عجب بوی گلاب می‌آید ! به به عطری زدی ! آخر همچه می کنی که دل دخترهای

مردم را می‌بری . نـه بسم‌الله بـفرمائید روی توشك ! بسم الله ! ای گم شده‌دل کجات‌جویم ؟

دست حاجی‌رجب را می‌گذارد به روی دلش

ببین بی‌مروت، یك‌دل‌پرخون دارم از دست تو !

حاجی رجب در اطاق هفت دری‌که پرده‌های اطلس آویخته ، دیوارکوبهای بسیار قشنگ بر دیوارها و چهل چراغ رومی از وسط آویـزان ، روی توشك استراحت می‌نماید .کوکب خانم‌تنگهای بلورشراب وگیلاسهای رنگارنگ و مزه‌های بسیار از هـر قبیـل بساط عیش چیده ، مشغول عشـرت هستند .سرگـرم بادهٔ محبت‌که ناگاه دهباشی قاسم با چهار نفرفراش داخل می‌شود . می‌چسبد بـه‌گیسوهـای کـوکـب . حاجی‌رجب بیچاره نزدیك به حالت‌مردن است .

دهباشی به‌کوکب

ای لوند هرزهٔ هر جائی ! این چه‌کار است تـو می کنی ؟ در و دیوار همسایه از دست‌تو تنگ آمده‌اند ! پدر نامرد بس است حیا بکن ! د یا الله برخیز چادر کن ، حـاکم تـو راخواسته است .

کوکب خود را به‌گریه می‌زند

ای دهباشی جان قربان تو بروم . بیا پاهایت‌را

ببوسم ! مرا تصدق سر بچه‌هایت بکن ، چنین خیال کن که یك کنیز آزاد کردی . هرچه می‌خواهی من می‌دهم . امان ، من بجهنم ، این مرد که آبرودارد ، پرده از روی کاراین بر مدار! هر چه می‌خواهی ، به من بکن ، با حاجی کار نداشته باش .

دهباشی ای کوکب به من نگاه بکن ! به‌جان‌این‌حاجی رجب که مدتی است با من آشنائی دارد ، اگر سوای این مرد کس دیگر این جا بود ، امشب هر دو را می‌بردم ، می‌دادم دست حاکم . اورا اخراج بلد می‌کرد گیسوهای تو راهم‌تراشیده سوارالاغ نموده در بازارها می‌گرداندند. حالا که اینطور است نمی‌دانم چه باید کرد !

کوکب دهباشی جان ، دور سرت بگردم ، بس است ! حالا بفرمائید یك قلیان بکشید وآرام‌بگیرید! چه خبر است ! دنیا که خراب نشده است ! مرا ببر بفروش ، هرچه‌می‌خواهی‌حاضرم.

دهباشی از تغیر ساکت شده رو به حاجی‌رجب
حاجی‌آقا شما چیزی بدل نگیرید ! حکایتی

نیست . حالا که شده نقلی نیست . خانم‌یك‌پیاله
عرق بریزید به من !

کوکب عرق ریخته ، می‌دهد به دست دهباشی

دهباشی حاجی آقا بسلامتی شما !

کوکب ای بقربان احوالت ! نوش جان !

دهباشی یك پیاله هم بریز از برای سرکار حاجی‌رجب.

کوکب پیاله را پر کرده ؛ می‌دهدبه‌حاجی‌رجب .

حاجی‌رجب مرد مردانه پیاله راگرفت .

بسلامتی دهباشی !

دهباشی د نوش‌جان ! بحق خدا من امشب ازشما خجالت
کشیدم . عیش شما را بهم زدم . انشاءالله‌تلافی
می‌شود .

حاجی‌رجب آقا دهباشی من در دنیا خیلی آدمهای‌مرد دیدم
اما مثل شما دیگر نخواهم دید . آخر حاجی
رجب اگر زنده ماند قدر این مردانگی را
تا قیامت خواهد دانست .

کوکب به دهباشی

خوبه خوبه ! حالا تعارفتان رابگذارید کنار .
پاشو برو!دل‌این بیچاره‌خون‌شد . بگذاراقلایکساعت آرام بگیرد .

دهباشی برمی‌خیزد و می‌رود

می‌روم شما آسوده بنشینید. آسوده مشغول عیشتان باشید. خدا حافظ!

حاجی رجب پا می‌شود دهباشی را بغل می‌زند. ریشش را می‌بوسد، می‌گوید.

خدا بهمراه! انشاءالله اگر نمردم تلافی خواهم کرد!

کوکب با حاجی رجب نشسته؛ بعد از دهباشی یك پیاله باهم عرق می‌خورند بعد آقا باجی را صدا می‌کند

آقا باجی دیدی دهباشی چه قدر مردانگی کرد؟ من باید تلافی این را بکنم. فردا صبح زود پاشو گوشواره‌ها و انگشترها با پیش‌سری و کلیجه و تنبانهای یراقدار مرا ببر پیش زن خسروخان گرو بگذار، سیصد تومان پول بگیر بیار بفرستم از برای خان حاکم. اگر خدای نخواسته بار دیگر چنین قضیه رو بدهد به قول آدم اعتبار بکنند.

حاجی رجب خانم چه می‌گوئی؟ دماغت ناخوش است؟ مگر رجب مرده است که اسبابهای تو را ببرند گرو بگذارند؟ گور پدر مال دنیا! امسال نفع

تنباکو را انکار می کنم . سیصدتومان هم‌پول است که کار به اینجا برسد !

کوکب نه ! نه !چنین نگو ! بخدا پا می‌شوم الان‌تریاك می‌خورم ، خودم را می کشم . کوکب آن قدر پس فطرت است ؟

حاجی‌رجب بسیار خوب . حالا بریز یك پیاله هم بخوریم . مال دنیا به دنیا می‌ماند، و عیش بر عیاش !

کوکب جان تو سلامت باشد ! پیاله را بگیر نوش جان کن ! پاشو بخوابیم !

صبح که ازخواب برمی‌خیزند وحاجی رجب‌می‌خواهد برود ؛کوکب به مشایعت می‌آید تا دم در دالان . می‌گوید :

حالا که خودتان خواستید از برای دهباشی تعارفی بفرستید ، روانه کنید ! من هم قدری اسباب زنانه می گذارم رویش می‌فرستم‌به‌جهت زن دهباشی .

حاجی‌رجب بسیار خوب خانم . امشب بد گذشت به‌شما! انشاالله باید یك شب دیگر به باغ خودتان تشریف بیاورید !

کوکب خود را به‌گریه می‌زند .

هون هون هون !کاش کوکب می‌مرد مثل امشب را نمی‌دید . هون هون هون !

دست می‌اندازد گردن حاجی رجب ؛ صورتش را می‌بوسد .

خوش آمدی ، قربان قدمهات !

حاجی‌رجب از آنجا می‌رود حمام‌وبیرون‌می‌آید ؛ می‌رودبه‌حجره داخل‌می‌شود. کلیدصندوق‌رامی‌گذاردجلویزدان‌بخش می‌گوید

صندوق را باز کن ، کیسهٔ سفید سر به مهر را بیار !

یزدان‌بخش آهسته

نگفتم لوطی امشب کلکی داشت ! یقین بازی کرده باخته است .

کیسه را می‌آورد نزد حاجی‌رجب

حاجی‌رجب کیسه را برمی‌دارد مهرش را می‌بیند درست است . می‌گوید

یزدان‌بخش ! بابا این کیسه را ببر در کوچهٔ حسن‌آقا. دست‌راست دراول‌را بزن‌بگو کوکب خانم را می‌خواهم . خودش می‌آیددم در .دست بند مروارید دستش است . کیسه را می‌دهی و می‌گوئی سیصدتومان است . قبض می‌گیری می‌آوری .

یزدان‌بخش کیسه‌را برمی‌دارد . در راه خود بخود می‌گوید

این چه اوضاعی است ! حاجی‌رجب بی‌ گروبه کسی پول قرض نمی‌دهد . یعنی چه !

کیسه را می‌دهد به‌کوکب‌خانم و قبض می‌گیرد می‌آورد .

کوکب — پولها را حساب می‌کند . دویست تومان‌برای‌حاکم؛ پنجاه تومان برای دهباشی می‌گذارد توی‌کیسه و یك رقعهٔ عذر خواهی‌برای فراشباشی‌می‌نویسد . می‌گوید

آقا باجی بیا ! قربان زود این کیسه را ببر بده دهباشی و خیلی هم عذر خواهی بکن و بیا.بگو دست مریزاد !

آقاباجی پولها را می‌رساند به دهباشی برمی‌گردد .

دهباشی — پولها را برمی‌دارد . تند می‌رود خدمت فراشباشی . درکمال تشخص می‌گذارد زمین . می‌گوید

سرکارباشی ،کار غلام است !

فراشباشی — این چه چیز است دهباشی ؟

دهباشی — بلی بلی پول است . خدمت غلام است .

فراشباشی — ها ها ها ها ! ببینم چه شیوه زده‌ای ؟

دهباشی — آن روز عرض کردم . باکوکب ساخته‌کاری

نمودیم ، حاجی‌رجب را وعده گرفت . شب هر دو را مست گرفتیم . دویست تومان از برای خان‌حاکم و شما گرفتیم. حال خودتان‌می‌دانید.

فراشباشی بیا هر دو با هم پول را ببریم خدمت حاکم .

خان حاکم در دیوانخانه با کمال‌پریشانی‌راه‌می‌رود .
فراشباسی کیسه را در دست‌گرفته می‌آید پیش .

خان‌حاکم هان چه چیز است فراشباشی ؟

فراشباشی قربان در حقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی نموده است . حالا مستحق نیابت کدخداست .

خان‌حاکم بگو ببینم چکار کرده است؟

فراشباشی یکصدوپنجاه تومان مداخل پیشکش آورده‌است. تفصیل را بعد عرض می کنم .

خان‌حاکم از صندوقخانه یك جبه ماهوت‌بگیر ، خلعتش بده!تعلیقهٔ نیابتش رابنویس مهر کنم .

دهباشی سرکارخان ! این اول خدمت است . انشاءالله خدمات بزرگتر از این ازغلامت‌سرخواهدزد.

فراشباشی دست دهباشی راگرفته می کشد به کنار . می‌گوید حاجی‌رجب با همین دویست تومان مفت‌خلاص بشود برود . پس من چکاره‌ام ؟

دهباشی تدبیر آن هم آسان است . الان یک‌دسته گل بدهید فراش ببرد از حاجی احوال‌پرسی بکند. بگوید فراشباشی دعا رسانید که شنیده‌ام این روزها برای شما دلتنگی حاصل شده است . من عصری می‌آیم حجره ، باشماچائی‌می‌خورم تا مردم خصوصیت ما را با شما بدانند ، بعضی خیالها را موقوف بدارند .

فراشباشی بارك‌الله دهباشی ! تو اینقدر تدبیر داشتی ؟ به خدا طولی نمی کشد که کدخدائی محله را برای تو درست می کنم .

یك فراش صدا می‌کند.به فراش می‌گوید

پسر برو این دسته گل را ببرپیش حاجی‌رجب! ببین هر طور دهباشی می گوید گل را بده . سفارش را بگو بیا !

فراش دسته‌گل را برمی‌دارد . تند می‌رود نزدحاجی. سفارش رامی‌رساند. دو قران انعام می‌گیرد ، می‌آید به فراش خبر می‌دهد .

حاجی‌رجب آهسته

سبحان الله ! عجب غلطی کردیم ! این یك دفعه جنده‌بازی خون سیاوش‌شد .می‌رودبر می گردد.

بلند

به به! خیلی خوب! سرکار فراشباشی التفات فرمودند. انشاءالله عصری منتظر تشریف فرمائی هستم.

بعد از رفتن فراش، یزدان بخش را صدا می کند.

پسر، عصری فراشباشی می آید اینجا چائی بخورد. برو بیست کله قند، ده گروانکه چای نمسه، از صندوقها درآر بگذار دو مجموعه و سه قواره جبه هم از آن سه رنگ ماهوت انگلیسی پاره کن بگذار روی قند؛ و چائی حاضر باشد.

فراشباشی عصر با تشخص تمام می آید به حجرهٔ حاجی رجب.

حاجی سلام علیکم! احوال شریف؟

حاجی رجب مرحمت سرکار زیاد! در حقیقت مردمان این ولایت به این خان حاکم و بوجود سرکار شما تا عمر دارند باید شکر نمایند. اینطور حاکم عادل و فراشباشی مردمدار و با انسانیت ندیده اند و نخواهند دید.

فراشباشی چای می‌خورد و پیشکشها را بـرمی‌دارد
خرامـان خرامـان از حـجره حـاجی‌رجب بیچاره
خدا حافظی می‌کند ، می‌رود بیرون .

جنده‌بازی حاجی رجب تاجر ومجلس تمام‌می‌شود !

تیاتر سه

کربلا رفتن شاه‌قلی میرزا

حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا. حاکم آنجا. درچهار مجلس تمام می‌شود.

فهرست اسامی اعضای مجلس

شاه مراد میرزا	حاکم کرمانشاه
شاه قلی میرزا	برادر بزرك او و زایر
ایرج میرزا	پسر حاکم
نامورخان	از ارکان کرمانشاه وصاحب دوازده هزار خانوار ایل کل سوار و کلانتر عملی
شریف آقا	رفیق و ندیم وهم شکار ایرج میرزا و کدخدا ممرضای عملی .
شفیع بیك	پیشخدمت حاکم

مجلس اول

شاه قلی میرزا مردی بود بلند قامت و ریش‌دراز و متکبر و مناعت طلب و درشت خوی. در سنهٔ ۱۲۳۳ به عزم زیارت کربلا از طهران حرکت کرد، درحین عبور چند روزی در کرمانشاه نزد حاکم آنجا مهمان می‌شود. شب اول بعد از ملاقات و صرف شام و صحبتهای متفرقه برمی‌خیزد می‌رودبه منزل که برای او تعیین کرده‌اند.

شاه‌مرادمیرزا، حاکم به شفیع بیک پیشخدمت

شفیع‌بیک، شاهزاده مهمان‌ماست. ایرج‌میرزا مواظب است وتو مهماندار. شش نفر فراش و یك نفر قهوه‌چی بردار ببر زیردست خود باشد. درست متوجه باشید بد نگذرد به شاهزاده.

شفیع بیك بلی قربان! چشم! البته‌کار نوکر خدمت‌است.

شاهزادهٔ حاکم خیر، بلی قربان تنها کافی نیست! ایرج میرزا می‌داند این شاهزاده مردی است بسیار متکبر و مشکل پسند و باریك بین، اما احمق و زودرنج. باید به احتیاط حرکت بکنی. برادر من است، مهمان است. مبادا رنجش بهم رساند.

شفیع بیك قربان بیست سال است در ظل رأفت سرکار نواب والا تربیت یافته‌است و امیدوارم که این قسم خدمات از بنده برآید. انشاءالله‌در کمال خوشنودی و امتنان تشریف خواهندبرد. خاطر جمع باشید.

شاهزادهٔ حاکم خوب، حالا مرخصی! فردا صبح برو سر خدمت و درست متوجه باش!

شفیع بیك صبح‌زود می‌آید در منزل شاهزادهٔ مهمان‌و چائی آماده می‌کند ودستورالعمل به فراشها می‌دهدوهست

شاه‌قلی میرزا از خواب برمی‌خیزد و صدامی‌کند
بچه‌ها؟

شفیع بیك داخل اطاق می‌شود و سر فرود می‌آورد.
بلی قربان!

شاه‌قلی میرزا آقا شفیع ، بگو چائی بیاورند !

شفیع بیك بلی قربان !

یك عدد سینی نقره‌وقنددان و قوری و یك جفت تنگ نقره و یك‌دست‌فنجان نعلبکی بسیارقطعه‌ظریف‌ازکارهای خوب‌کارخانه‌های لندن و یك عدد سماور نقرهٔ بسیار ممتاز می‌آورد ، می‌گذارد پائین اطاق .

شاه‌قلی میرزا همین‌که چشمش به اسباب چائی می‌افتد

به به ! شاه مراد میرزا عجب اسبابهای خوب قطعه تحصیل کرده است ! این پسره از طفولیت همینطور حریص و دنیادار بود .

شفیع بیك بلی قربان ، شاهزاده بسیار سلیقهٔ خوب دارند.

شاه‌قلی میرزا بلی . البته دولت و مداخل ، مرد را با سلیقه و درستکار می کند . ده سال حکومت کرمانشاه شوخی نیست . من سال دوازده‌ماه یاباصدراعظم دولت کشاکش تیول دارم یا با مستوفی‌های گرگ آدم‌خوار زد وخورد رسوم دارم.آه آه! وای وای ! چائی بده !

شفیع‌بیك یك فنجان چائی ریخته می‌آورد . دو زانو نشسته پیش روی شاه قلی میرزا می‌گذارد .

شاه‌قلی میرزا آقا شفیع ، ما چائی پررنگ میل می کنیم !

بردار چائی بریز به‌سر فنجان و هم پرشیرین.

شفیع بیك چائی را پر رنگ کرده و قند هم می‌آورد پیش‌روی.

قربان آقای ما هم چائی را اینطور پـرشیرین می‌خورد.

شاه‌قلی‌میرزا بچه‌ها قلیان بیارید!

شفیع بیك یك دانه نارجیل (= قلیان) بسیار ظریف تمام نقره می‌آورد.

قلیان حاضر است!

شاه‌قلی‌میرزا عجب نارجیل قشنگ و ملوسی است! این قلیان برای راه بغداد خوب است نه از برای اینجاها. کاش شاه مراد میرزا این را به ما هدیه می‌داد.

قلیان را می‌کشد

اه اه اه اه! بگو از آبدارخانه سرفه‌دان ما را بیاورند!

شفیع بیك یك دانه تنگ برنجی بسیار مندرس و پوسیده از نوکران شاه قلی میرزا می‌گیرد و می‌آورد می‌گذارد پیش روی شاهزاده.

ایرج میرزا می‌آید توی حیاط می‌ایستد و اذن دخول می‌خواهد.

شفیع بیك قربان! آقاجان ایرج میرزا استدعای شرفیابی حضور دارد!

شاه‌قلی میرزا با دو انگشت اشاره می‌کند . بعد از لباس پوشیدن ، می‌گوید
آفتابه لگن بیار !

شفیع بیك در یك قهوه سینی مربع یك دانه رومال و یك شیشه گلاب و یك عدد آینهٔ بزرگ و یك شانهٔ یك‌وجب و نیم طول وچهار انگشت پهنا و یك جام‌آب می‌آورد.
قربان حاضر است !

شاه قلی‌میرزا آقا شفیع بیا جام را بردار و نزدیك ریش ما نگاه دار ! این طور گردن ما درد می‌آید .
شفیع‌بیك جام را در دست‌گرفته ، شاهزاده ریش و روی خود را شسته رخت می‌پوشد ، بعد می‌گوید
ایرج میرزا مرخص است‌بیاید !
ایرج میرزاداخل‌اطاق می‌شود . با ادب هر چه‌تمامتر سر فرود می‌آوردومی‌ایستد .
بسم‌الله آقا ایرج بنشین ! احوالت خوبست ؟ پدرت چکار می کند ؟

ایرج‌میرزا شاهزاده ، دیوانخانه تشریف بردند . دو فوج از طهران خواسته‌اند ، امروزجیره مواجب آنها را می‌پردازند .

شاه‌قلی‌میرزا بخورید مداخلهای کرمانشاه را ! بخورید تنها تنها !

ایرج میرزا خان عمو، مگر گرگهای طهران امان می‌دهند که کسی بتواند مداخل‌ها را تنها تنها بخورد؟ یکی می گیری ده تا باید داد. الحمدلله سرکار شما از حالت طهران بهتر از همه اطلاع دارید.

شاه‌قلی میرزا آقا ایرج حالا این حرفها را به گوش ما می کشی که پدرت با این عذرها قروض ما را ندهد و در این سفر مددی به حالت ما نکند و از سوغات و توشهٔ راه چشم بپوشم؟ و حال اینکه این اوقات برای ما بسیار کار مشکل شده است و دوسه هزار تومان قرض داریم.

ایرج میرزا آهسته

خیلی خوب. کم نه. دوسه هزار تومان.

بعد پا می‌شود، اجازه مرخصی می‌خواهد.

شاه‌قلی میرزا هان می‌روی؟ خوش آمدی! از حالت ما اگر موقع شد به پدرت شرح حالی بگو!

ایرج میرزا از اطاق بیرون می‌آید و یکسر رو به اطاق شاهزادهٔ حاکم می‌رود، داخل شده سر فرود می‌آورد.

شاهزادهٔ حاکم ایرج میرزا بیا ببینم! نزدیکتر بیا! بگو ببینیم

خان عمو در چه‌کار است و چه خیالی‌ازبرای‌ما دارد ؟

ایرج‌میرزا قربان ، خان عمو را می‌فرمائید ؟ عجب خیالها بافته است ! الان می‌فرمود شاهزاده بایدامسال از ما مراعات بکنند . دو سه هزار تومان‌قرض بالا آورده‌ایم. البته به‌قدرهزارتومان‌هم سوغات و خرج راه توقع خواهد داشت . زحمت‌سرباز و توپچی و شلتاقهای طهران با سرکار شما ؛ و مفت‌بری‌واخاذی با مردم . خدا بدهد برکت . حکومت می‌خواهید یا جان آدم ؟

شاهزادهٔ‌حاکم چه می گوئی ایرج میرزا ؟ دو سه هزار تومان یعنی چه ؟ آخر این پول را از کاغذ نمی‌برند !

ایرج‌میرزا والله به سر مبارك سرکار ، همین‌طور است که عرض کردم . خلاف ندارد و مشکل هم اینطورها حالاحالادست از شماها بردارد . از شفیع بپرسید ، معلوم‌خواهدشد که‌خان‌عمو چه خیالها بافته است !

شاهزادهٔ‌حاکم بخداعجب گیر افتادیم. نمی‌دانم‌چه‌باید کرد! اگر

بدهی این قسم‌ها ممکن نیست ؛ و اگر ندهی برادر است ، مهمان است . ای بابا چه برادری! چکاری ! چه روزگاری ! آخر من خودم هم آدمم ، عیال دارم ، زندگی باید بکنم.

ایرج میرزا حالا دیگر غصه این چیزها هم‌را نباید خورد . اگر مرخص بفرمائید من خان عمو را شوخی شوخی بطور خوب از سر شما رفع می کنم .

شاهزادهٔ حاکم یقین از آن بازیهای کارعمل است ! نه خیر این مرد که سفیه است می‌رود در طهران قصه‌خوانی از برای من می کند .

ایرج میرزا قربان قصه خوانی کدام است ! این وجودی که من دیدم ، هر چه بدهید از شما راضی نخواهد رفت . در این صورت چه لزومی کرده است عبث هم پول برود وهم آبرو .

شاهزادهٔ حاکم خوب . حالا بگو ببینم چه خواهی کرد ؟

ایرج میرزا هیچ . چند روزی خان عمو را به هوای شکار و گردش می برم به طرف سنقر وبلوکات ، ودرآن جاها البته کاری پیش خواهد آمد که خان عمو مشغول بشوندو ازاین خیالات بیفتند .

شاهزادهٔ حاکم ها ها ها! فهمیدم. می‌خواهی پیرمرد بیچاره را ببری میان مردم، اوضاع از برایش بچینی.

ایرج میرزا خیر. شما عرض مرا بشنوید، ضرر نخواهید دید. امشب بعد از شام در میان صحبت از شکارگاههای سنقر گفتگو در میان بیاورید، خان عمو مایل خواهد شد. همین که به این صرافتها افتاد آنوقت هزار تومان هم از مالیات سنقر از بابت خرج راه به شاهزاده حواله بفرمائید! این فقره ایشان را بیشتر حریص می‌نماید، میل می‌کند. باید آنوقت خدمت از بنده خنده از شما.

پرده انداخته می‌شود.

مجلس دوم

شب شاهزادهٔ حاکم و شاه قلی میرزا با هم نشسته صحبت شکار و آب و هوای سنقر می‌شود.
شاه قلی میرزا میل می‌کند با ایرج میرزا چند روزی به عزم سیاحت وشکاربه سنقر برود. وشاهزادهٔ‌حاکم نیز که این طور می‌بیند مبلغ هزار تومان خرج راه‌از مالیات آنجا به شاه قلی میرزا برات می‌دهد و قرار می‌شودپس فردابه‌اتفاق‌ایرج‌میرزاسوار‌بشوندوبروند.

ایرج‌میرزا اول صبح شفیع‌بیك را خواسته.

شفیع بیك، هیچ مگو! الحمدلله چند روزی مشغولیت و اسباب خنده از برای ماپیدا شده. خان عمو را می‌بریم به سنقر. هشیار باش! هر کاری که من به اشاره نشان می‌دهم، معلوم است که چه خواهد بود، شما پشت سرش را بیاورید. بطور پختگی دانستی چه گفتم یا نه؟ حالا زود نامور خان و شریف آقا راحاضر کن!

شفیع بیك ، نامور خان و شریف آقا را حاضر کرده هر دو خدمت ایرج میرزا می‌آیند .

ایرج میرزا به نامور خان و شریف آقا

ای رفقا ، بیائید مژدهٔ خوب دارم . خیلی دلتنگ بودیم ، خداوند اسباب مشغولیات رسانیده . خان عمو را می‌بریم به سنقر . کارها با هم داریم...

نامور خان بلی . خداوند همیشه یکی دو تا از اینها می‌رساند. عیب ندارد . این هم کاری است .

ایرج میرزا نامور خان چه می‌گوئی ! هیچکس مثل این ریش‌دراز احمق نیست . ها ها ها ها ! به‌مرك تو تماشائی می‌شود ! بازیها به سرش‌در بیاوریم که نقل‌مجالس بشود . حتی میرزای‌راقم قصه‌نویسی نماید . همین الان برخیزید شما ، سوار شوید بروید سنقر به آقا جان یاور هم بگوئید که سه دسته سرباز با بالابانچی‌ها و موزیکانچی‌ها عصری روانه نمایند سر راه. شما هم آنجا باشید تا ما برسیم . نامورخان درآنجا کلانتر وشریف آقا ، کدخدا ممرضا نامیده خواهند شد .

شریف آقا قربان ، روزی که وارد می‌شوید دستور العمل و تکلیف چه چیز است ؟

ایرج‌میرزا روزی که وارد می‌شویم، شما و کلانتر با دویست نفر سوار در یک فرسخی استقبال می کنید. نزدیک به آبادی سربازها از دو طرف صف می کشند و رعیتها نیز به همان طور دو صفه در کنار راه می‌ایستند. به‌محض رسیدن سربازها بطور نظام سلام و پیش فنگ می‌زنند ورعایا دو رأس گوسفند در همانجا قربانی می کنند و دو گوسفند هم دم در وقت پیاده شدن می کشند، و السلام. الان بروید!

کلانتر به ایرج میرزا

قربان، البته در عمارت شاهی منزل خواهید فرمود؟

ایرج‌میرزا معلوم است. سوای آنجا که جای دیگر مناسب نیست. اما به شرط اینکه چنین وانمود نمائید که عمارت مال کلانتر است نه مال دیوان.

کلانتر و کدخدا ممرضا مرخص و سوارشده به‌طرف سنقر روانه می‌شوند.

ایرج میرزا فردا صبح اسباب و اوضاع همه را درست کرده چکمه به پا وارد اطاق می‌شود. خدمت شاه قلی میرزا سر فرود می‌آورد.

خان عمو ، بسم الله همه منتظر سرکارند . نوکر و اسب و بار و بنه همه آماده است .

شاه‌قلی میرزا بلی ، هرچه زودتر سوار بشویم ، زودتر به‌منزل خواهیم رسید. یا الله ! بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم!

شاه قلی میرزا سوار می‌شود . فراشان و آردلها سواره در جلو ، و قبل‌منقل و آبداری‌پشت‌سر آنهاو غلامان غاشیه‌بردوش‌و یدکهای یراق‌طلاومتعددبه نظام پی‌درپی پیشاپیش و ایرج میرزا واتباع لازمه درعقب، با کمال عظمت‌و جلال ازشهر بیرون می‌روند . همین که قدری از شهردور می‌شوند

ایرج میرزا برای افتتاح مطلب و منظور خودکم کم پیش می‌آید به شاه قلی میرزا عرض می کند

خان عمو ! سنقر بسیار خوب جائی‌است و خیلی مداخل دارد ! اماچه‌فایده‌مردمان‌مفسد و شریر دارد وهر روز در صدد افساد وشرارت هستند تا یك‌دو نفر بکشتن بدهند ، اگر این‌یك عیب را رانداشت چقدر خوب بود !

شاه‌قلی میرزا پس پدر تو چکاره است ؟ از عهدهٔ چهار نفر رعیت بی‌سروپـا هم نمی‌تواند بیاید ؟ پس چه مصرف دارد ؟

ایرج‌میرزا خان عموجان! پدر مرا می‌فرمائید که دل من از دست مسامحات ایشان یك‌پارچه خون‌است؟ هر چه این پدر سوخته سنقریها افسادوشرارت می‌کنند، همه را به سکوت‌ومدارامی گذراند. شما تصور بفرمائید! حالا آخر سال است، سنقریها نصف مالیات را نپرداخته‌اند و هرروز شرارت و معرکه و چوب به‌هیچ جانمی‌رسد.

شاه‌قلی‌میرزا چه فایده! ما که در نظم و نسق عدیل نداریم در طهران می‌خوابیم و پدر تو باآن‌بی‌عرضگی حکمران کرمانشاهان می‌شود. آی‌داد بیداد! چه دنیای سفله پرستی! تف بر تو!

ایرج‌میرزا خان عمو جان، الحمدلله خوب شد که سرکار تشریف آوردید. من از غصه دق‌کش‌شده بودم. حالامی‌رسیم به‌منزل‌شما. درست‌ملاحظه‌بفرمائید ببینید می‌شود که عمارت و اوضاع و زندگی یك نفر کلانتر پدر سوخته از جمیع جهات بیشتر و بهتر از اوضاع حاکم ولایت باشد! همین یك فقره عمارت خالی کلانتر را

مشاهده بفرمائید ، آنوقت بدانید بنده چه می کشم ؟

شاه‌قلی میرزا روی زین بلند شده یکوری می‌نشیند و کلاه را کج می‌گذارد و دست به ریش و سبیل می کشد .

آه آه آه ! اوف اوف ! ایرج میرزا شرط باشد یك ماه حکومت اینجا را به ما بدهند. اگر اطفال در گهواره از ترس ما به خواب رفتند هر چه می‌خواهی به من بگو ! حاکم و ترس وملاحظه از رعیت یعنی چه؟ آخر همین که دو نفر گوش دماغ کردی ؛ سه چهار نفر مثل گوسفند سر بریدی ؛ دیگر چه شرارت باقی می‌ماند ؟ اینها چه چیز است !

به تغیر تمام می‌پرسد

آیا میر غضب همراه است ؟

ایرج‌میرزا خان‌عمو جان ! تصدقت برم ! فراش و میرغضب و سرباز هر چه بفرمائید حاضر است. اینقدر هست که پدر من می‌داند حکومت سنقر و کلیائی به موجب فرمان پادشاهی مال من است. پیشکش می کنم به سرکار. هر چه مصلحت می‌دانید بفرمائید ! اقلا مالیات من وصول می‌شود و از دست اشرار

چندی آسوده پی عیش خود می‌روم .

شاه‌قلی‌میرزا خیر ، تو آسوده باش ! در این سفر من درسی به پدر تو و رعیت بدهم ، تا دنیا هست حاکم و رعیت تکلیف خودشان را بدانند و یاد بگیرند حاکم کیست و حکومت چه !

ایرج‌میرزا از اسب پیاده می‌شود ، می‌دود و دست شاه قلی‌میرزا را می‌بوسد .

تصدق سرکار خان عموجان، همین طور است که می‌فرمائید ! سنقر و کلیائی همه پیشکش خاکپای سرکار . بلکه انشاءالله امسال در ظل تربیت سرکار نواب و الا بصیرتی از برای این خانه زاد حاصل شود و عموم اهالی آسوده بشوند .

در یك فرسخی شهر سر سوار پیدا و نمایان ، کلانتر و کدخدا ممرضا با دویست نفر سوار رسیده ، از دو طرف صف کشیده می‌شود تا شاهزاده می‌رسد .

ایرج‌میرزا پیش می‌آید و معرفی می‌نماید .

خان عمو ، این کلانتر و آن یکی کدخدا ممرضا است ! پیشواز آمده‌اند .

شاه‌قلی‌میرزا احوالت خوبست کلانتر ؟ شاهزاده ایرج میرزا تعریف و توصیف شما را درراه زیاد کرده است.

انشاء الله ما نیز التفاتها خواهیم فرمود. به شرطی که خدمات دیوانی به صدق به انجام برسد .

کلانتر و کدخداممرضا هر دو با هم

خداوند سایهٔ سرکار نواب والا را از سر این فقرا کم نگرداند و بر عظمت و شوکت و اقبال بیفزاید !

نزدیك به آبادی ، رعایا از دو طرف راه صف کشیده، سربازها سلام نظامی کرده و رعیتها قربانی گوسفند می کشند و دعا و ثناگویان در کمال شکوه و جلال شاهزاده را داخل عمارت می کنند .

فردای آن روز شاه قلی میرزا در بالای تالار هفت‌دری روی مسند زنگاری نشسته ،لاله‌های دیوارکوب شمع کافوری زده‌وچهل چراغهای بیست‌وچهارلاله آویخته، نیمکتهای مخمل و صندلیهای امیرانه گذاشته ،سربازها در خیابان وسط دیوانخانه نظام بسته ، بزرگان و و اعیان ولایت از یمین ویسار حوض صف کشیده ، ایرج‌میرزا نزدیك به ارسی تالار در پائین ایستاده است . اوضاع سلام است .

ایرج‌میرزا هر وقت به‌گوشهٔ‌چشم به‌کلانتر وکدخدا ممرضا نگاه می‌کند به اشاره می‌گوید : کار به جای خوب رسیده است

شاه قلی میرزا خطاب به ایرج میرزا

ایرج‌میرزا اوضاع این ولایت بنظر ما منظم نمی‌آید. بوی شرارت و افساد اینجا به دماغ می‌رسد. این فقره به اهالی سنقر پوشیده نماند که مثل شاه مراد میرزا ما از تقصیرات این مفسدین اغماض نخواهیم داشت و سکوت نخواهیم کرد، بلکه یك تقصیر را دو تنبیه خواهیم نمود. بی‌نظمی در ولایت یعنی چه؟ ما قانونها در باب نظم ولایت می‌نویسیم و اجرای آن را از کلانتر می‌خواهیم. و الا آدم کشتن اشکال ندارد و ثانیاً کلانتر این را هم بداند که تا ده‌روز دیگر مالیات امسال تادینار آخر بلاحرف باید وصول شود، تمام و کمال، بدون نقص و نقصان! عذری نمی‌پذیریم و البته حکماً می‌گیریم!

کلانتر و کدخدا ممرضا هر دو به آواز بلند می‌گویند

انشاء الله تعالی در کمال عبودیت و بندگی اطاعت خواهد شد!

سلام می‌شکند و شاه قلی میرزا پا می‌شود.

نامورخان و شریف آقا هر دو در خلوت می‌آیند خدمت ایرج میرزا

قربان بد بازی به سر ما آورده‌ای! این مرد که واقعاً سفیه است! انگار می کنی راستی راستی

فرمان قتل ما را آورده است !

ایرج میرزا ها ها ها ها ! رفقا هیچ نگوئید ! به خدا خوب آوردمش .

تاموزخان و شریف آقا سفاهت تماشا کنید ! این بابا باور کرده است که عمارت شاهی مال کلانتر است. خوب. اگر چه اینجا را ندیده است آخر عقل، ممیز این چیزهاست. کی رعیت این طور عمارت شاهانه دارد ؟ به همین خیالها دور نیست بدسلوکی نماید، فحش محش بدهد به ماها . .

ایرج میرزا ای بابا فحش محش چه چیز است ! مگر شما بچه هستید ! بگذارید چند روزی شاهزاده به آن دماغ و ما به این خیالها خوش باشیم . چه عیب دارد !

صدا می‌کند

بچه‌ها ، یکی شفیع بیك را بیاورد .

شفیع بیك تبسم کنان داخل می‌شود ، سر فرود می‌آورد

قربان بد اوضاعی پیش کشیده‌اید ! به خدا دور نیست این مرد آدم طناب بیندازد ! اینقدر هم آدم سفیه می‌شود !

ایرج میرزا شفیع بیك ، آن موقع که من منتظر بودم رسیده است . حالا دیگر اول بازی است .کاری که از شما می‌خواهم این است:می‌روی خدمت خان عمو، صحبت متفرقه می‌داری و دراین بین‌ها گفتگوی عیش و عشرت و آواز و رقص سوزمانی‌ها را تعریف بکن ! طوری باشد که خان عمو میل بکند یك شب مشغول عیش و تماشای رقص سوزمانی‌ها را بکند . همین که کار به اینجا کشید، بگو ایرج میرزا ، طاووس نام رفیقی دارد که در رقص و آواز عدیل ندارد .خان‌عمو به وساطت تو او را حکماً از من بخواهد !بعد از آن توکار نداشته باش تماشا کن .

شفیع بیك سری تکان می‌دهد. خنده کنان

ما شاء الله دماغ دارید شاهزاده جان !این پیر مرد سوزمانی می‌خواهد چه بکند ؟

ایرج میرزا برو خام مشو ! اینهمه اوضاع از برای این‌روی کار آمده است که بخندیم .

شفیع بیك بیرون می‌آید .یکسر می‌رودخدمت‌شاه‌قلی میرزا سر فرودمی‌آورد .

شاه‌قلی‌میرزا هان شفیع بیك ! کجای بودی ! در شهر چه خبر است ؟ مردم از آمدن ما چه می گویند ؟ تازه ـ کهنه چه هست ؟

شفیع بیك قربان مردم را می‌فرمائید ! از نظم سرکار والا و از فرمایشات که شنیدند، چنان تزلزل‌دارند که گویا اینها از اول حاکم ندیده بودند و این اولش است . نفس نمی کشند از ترس .

شاه‌قلی‌میرزا ها ها ها ها ! هنوز چه دیده‌اند ! من می گذارم این کلانتر فلان فلان شده به این دماغ باشد ! تو ببین ، آقای تو که شاهزاده است و حاکم بقدر یك کلانتر اوضاع دارد ؟ این عمارت باید مال‌حاکم‌ولایت‌باشد نه ازآن کلانتر !پس اینها همه از سستی و بی‌حالی آقای تواست !

شفیع بیك قربان به سرمبارك سرکار ، درست می‌فرمایند! ماشاء الله انگارسی‌سال‌است‌اینها رامی‌شناسند! این کلانتر که به نظر شریف می‌رسد سالی‌شش هزار تومان فقط از سوزمانی‌ها می گیرد تاچه رسد به دیگران . البته از مداخلهای دیگر و عوارض و شر و شلتاق اقلا سی هزار تومان

زدوبند دارد . آدم این طور صاحب اوضاع
می‌شود ، و الا از کجا جمع می کند !

شاه‌قلی میرزا
ای ، راستی از سوزمانی‌ها بگو ! چه طورند؟
آدم قابل در میان ایشان هست که در نظر ما
پسندیده آید .

شفیع بیك
قربان ، سوزمانی های این ولایت را هیچ جا
ندارد . تقریری نیست باید دید. اگر یك
شب به نظر مبارك برسند ، معلوم خواهد شد .

شاه‌قلی میرزا
مدتی است که ما عاری ازکار هستیم ، ومشغول
عیش نشده‌ایم . شبی را مشغول باشیم ، گویا
عیب ندارد !

شفیع بیك
خیر ، چه عیب دارد . دنیا محل‌خوش گذرانی
است . همهٔ عمر را به امر حکومت و زحمت
مردم نمی‌توان گذرانید . گاهی فراغت وعشرت
هم لازم است . امابه شرطی که‌بفرمائیدشاهزاده
ایرج‌میرزا ، طاووس ، رفیق خودش‌را که‌بسیار
دوست دارد و خوب می‌زند و خوب می‌خواند
و خوب می‌رقصد ، بیاورد . اگر چه مشکل
است .

شاه‌قلی‌میرزا یعنی طاووس این قدرها قابل است؟

شفیع بیک طاووس حقیقتاً طاووس قیامت است. مگر زن به این خوشگلی و حرکت و رقص و ادا می‌شود؟ ده هزار نفر عاشق سرگشته دارد در این ولایت.

شاه‌قلی‌میرزا پس واجب شد دیدنش. همین الان برو پیش ایرج میرزا بگو شاهزاده فردا شب مخصوصاً مهمان شماست. سوزمانی‌ها را خبر بدهند بیایند! مخصوصاً طاووس هم باید باشد! عذر نمی‌پذیرم.

شفیع بیک به تعجیل بیرون می‌آید. خوشحال می‌رود نزد ایرج‌میرزا.

قربان کار درست شده. سرکار خان عمو درست شق کرده. حکماً فرداشب طاووس را می‌خواهد.

ایرج میرزا بنا می‌کند پسته زدن وورجستن.

حالا خوب شد! حالا خوب شد شفیع بیک! زودتر بفرست یاروها را خبر کنند! ناموخان و شریف‌آقا را هم مژده بده! بگو حاضر باشند برای خنده.

پرده انداخته‌می‌شود.

مجلس سوم

شب عیش شاه قلی میرزا ، هفت ـ هشت نفر از ممتازان سوزمانی‌ها با طاووس حاضر شده و مجلس عشرت برپا می‌شود . سوزمانی‌ها با لباس‌های مقطعه وقشنگ ؛ وطاووس مست و چتر زده با ارباب طرب زننده وخواننده صف کشیده ؛ بساط شراب گسترده ؛ ایرج میرزا با سه ذرع فاصله‌به شاه قلی میرزا حریم قرار داده نشسته‌اند . اشاره به ساقی ، پیاله در دوران:

« ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد !»

کم کم بزم عیش گرم وشاه قلی میرزا از دیدن‌طاووس هوش از سرش رفته ، پی در پی پیاله می‌خواهد و تعجیل دارد که ایرج میرزا برود و بزم خلوت شود و او طاووس را در کنار بگیرد .

ایرج‌میرزا وقتیکه شاه قلی میرزا سرگرم باده بود او خودرا به طاووس رسانیده می‌گوید

همین که مجلس خلوت شد ، شاهزاده رادرست لخت بکن ! همین که خواست دست‌بکار بشود سه دفعه قایم سرفه بکن ! هر وقت از حیاط‌صدا بلند شد ، چراغهاراخاموش کن‌وخود رابینداز بیرون ، دررو .

شاه‌قلی‌میرزا بچه‌ها ، شب گذشته ! یك قلیان‌هم‌بیاوریدبکشیم و بخوابیم .

ایرج‌میرزا اشاره به پیشخدمت می‌کند که

قلیان چرس چاق کنید ! بلی قربـان قـلیان‌میل بفرمائید ، بندگان هم‌مرخص بشوند .

شاه‌قلی‌میرزا نهیب پر زور به قلیان زده قلیان را می‌برند .

ایرج‌میرزا برمی‌خیزد

خدا حافظ شما ! مرخص می‌شوم .

بیرون آمده ، نامورخان و شریف‌آقارا حاضر کرده، دستور العمل می‌دهد. همان طور در میان حیاط منتظر وقت است .

شاه‌قلی‌میرزا به طاووس

بر خیز لباسهای مرا بکن !

طاووس بچشم !

برمی‌خیزد ویواش یواش زمزمه‌کنان پا را برمی‌دارد و با رقص آهسته رختهای شاهزاده را یکی یکی می‌کند و یك دفعه تنبان از پای شاهزاده کنده و می‌اندازد دور . شاهزاده را بغل‌کرده می‌آورد توی رختخواب . همین که نواب‌والاشق‌فرموده‌می‌خواهند قلعه را بگیرند، طاووس سه دفعه سرفه می‌کند . ناگاه به اشارهٔ ایرج میرزا از توی‌حیاط‌سی‌وچهل تیر تفنگ خالی می‌شود وازبالای‌پشت بام‌خوابگاه شاهزاده ده‌پانزده نفر چوبهای کلفت در دست به‌زمین‌می‌زنندو یا بر زمین می‌کوبند. از این طرف بام‌بـه آن طرف می‌دوند . صدای « آی دزد ! آی‌دزد !» بلند و طرپ طرپ صدا می‌پیچد توی خلوت؛که در و دیوار بـه لرزه در م آید ، طاووس جلد برخاسته چراغها را خاموش می‌کند وتنبان شاهزاده را برمی‌داردومی‌رود. شاهزادهٔ دلاور از ترس افتاده و غش می‌کند.

ایرج میرزا چراغ به دست می‌آید .

ای پدر سوخته‌ها ! چه خبر است ! چه معرکه است !

داخل اتاق می‌شود

شاه قلی میرزا عاشق یار از دست دررفته از ترس صدا هااز نعوذ افتاده درتوی رختخواب مرد مردانه غش فرموده‌اند . ایرج‌میرزا سر شاهـزاده‌را برروی دامن‌گذاشته ، شفیع‌بیك مشغول مالیدن بدن شاهزاده

است آنقدر می‌مالد که به حال می‌آید و چشم باز می‌کند .

ایرج‌میرزا به شفیع‌بیك

آخر این چه صدا بود ؟ چه شده است ؟ باید فهمید .

شفیع بیك خیر قربان ، نقلی نبوده است . من تحقیق کردم. وقتی که سر کار تشریف بردید به قراولها می‌سپارید که در خلوت را بسته ،درست متوجه باشند ، دزدی ـ دغلی مبادا در اول ورود شاهزاده و چنین شبی اتفاق بیفتد . از قضا قراول به همین خیال خوابش می‌برد و تنفس می‌شنود . چشمش را باز می‌کند یك سفیدی می‌بیند . سگ سفیدی از دیوانخانه می‌آید و می‌رود به آن طرفها . چون قراول‌خواب آلود بوده ،به‌خیالش آدم است یا دزد است ! این بود که چنین شده است .

با این حرفها ، شاه قلی میرزا به حال می‌آید .

ایرج‌میرزا خان عمو ، چون امشب از اینجا صدائی بلند شده است ، فرداانشاء الله‌سلام نشسته یك‌قدری

مردم را بترسانید !

شاه قلی میرزا بلی بلی بلی ! یك همچو چیزی ضروری است.

ایرج میرزا جا هم دارد . این پدر سوخته کدخدا ممرضا با کلانتر بدشده‌است ، در ایصال مالیات اخلال می کند.

شاه قلی میرزا بلی ، وقت است ! باید پدر این دو نفر را در آورد ! شفیع بیك ! صبح زود کدخدا ممرضا را حاضر کن !

شاهزاده صبح در دم ارسی تالار نشسته است و جمعیت است. یك‌دفعه کدخدا ممرضا از دور پیدا می‌شود . شاهزاده به‌صدای بلند

ای حرامزادهٔ مفسد، از این کارهادست برداراو الا به جان ایرج سرت را می‌برم .

کدخدا ممرضا خیر ، قربان به سر مبارك . . . بنده. . . آخر . . . خلوت عرض می کنم .

شاه قلی میرزا اینجاها . . . تا من . . . تو را . . .

ایرج میرزا برمی‌خیزد برودکه مردم پراکنده شوند .

کدخدا ممرضا را بگوئید بیاید !

کدخدا ممرضا می‌آید

عرض کن چه می گوئی !

کدخدا ممرضا قربانت شوم ، من نوکری کرده‌ام . چنین نیست که من از این رسومات بی‌اطلاع بوده باشم ! اما چکنم تقصیر سرکار ایرج میرزااست که ازاول به این کلانتر علیه ما علیه رو داده‌است آموخته‌شده‌است حالا به اوهم اعتنائی نمی کند. مالیات‌را به من‌وا گذار ، بفرمائید چهارصدتومان به سرکار نواب والا پیشکش می‌دهم ، صدتومان به ایرج میرزا ، پنجاه تومان به شفیع بیك نوشته می‌دهم تا بیست روز دیگر دیناری از مالیات باقی نماند .

شاه قلی میرزا بردار شش صد تومان به اسم من سند بده ! بیست روز زیاد است . تا پانزده روز باید برسانی ! البته بدون خلاف .

کدخدا ممرضا قلم برمی‌دارد . نوشتهٔ ششصد تومان به اسم شاه قلی میرزا می‌نویسد و مهر می کند ، می‌دهد . شاهزاده نوشته را می‌گیردو ضبط می کند.

این کلانتر بسیار آدم بد ذاتی بوده است !

شفیع بیك بلی همینطور است که می‌فرمائید ! نظرسرکار

والا کیمیا است! خوب می‌شناسند آدم‌را انصافاً
کدخدا ممرضا آدم است! چه دخل دارد!

شاه قلی میرزا — هان آقا شفیع، دیدی دنیا چه خبر است! برو به‌آقایت بگو مردم این قسم‌حکومت می‌کنند نه مثل‌شماها! یاد بگیرید!

کلانتر این خبر را شنیده فردا می‌آید خدمت شاه قلی میرزا. همین که از دور نمایان می‌شود.

شاه قلی میرزا — خطاب به حاضرین

حضرات، شما کلانتر و کارگذارسنقر و کلیائی را ملاحظه بکنید! سوای افساد و خیانت به دیوان خیالی ندارد و آخر خود را بکشتن خواهندداد. خدا بکند در دست‌ما اتفاق‌نیفتد!

کلانتر — قربان به خدا سرکار را مشتبه کرده‌اند! من دشمن دارم.دزکار دیوانی من اخلال می‌کنند، این کدخداممرضانمی‌دانم...چه‌عرض... تا.

شاه قلی میرزا پا می‌شود، قدری راه می‌رود که مردم را پراکنده و خلوت‌بشود. کلانترپیش‌می‌آید وعرض‌می‌کند

قربانت شوم بفرمائید شفیع‌بیك هم حاضر بشود، آنهم عرایض خانه زاد را بشنود.

شاه قلی میرزا عیب ندارد. شفیع‌بیك را صدا کنید!

شفیع بیك می‌آید

کلانتر آقا شفیع بیك! شما خوب از وضع امورات این ولایت اطلاع دارید. شمارا به نمك سرکار شاهزاده آیا می‌شود که مثل ممرضا آدمی بیاورند بامن هم چشم قرار بدهند؟ من کسی هستم که مالیات دو ساله‌را از جیب خود می‌توانم بدهم و به کسی محتاج نباشم. اما ممرضا.

شفیع بیك خیر من بارها در خیرخواهی عرض کرده‌ام. شما کجا ممرضا کجا! آن هم داخل آدم‌ها شده!

کلانتر به شاهزاده

قربانت شوم! مختصر این خانه‌زاد را به ممرضا نفروشید! هزار تومان به‌سرکار، دویست تومان به ایرج میرزا وصد تومان هم به شفیع بیك پیشکش می‌دهم و پنج روزه هم می‌رسانم. به شرطی که تا آخراین ماه دیناری از مالیات بر زمین نماند. ما کدخدا ممرضالازم نداریم.

شفیع بیك زود به شاهزاده اشاره می کند که قبول کن!

شاه قلی میرزا بسیار خوب! بسیار خوب! نوشته را بنویس و مهر کن! به ارواح پدرم اگر از حرفت برنگشتی و خلاف نکردی هرگز بی‌التفاتی در حق تو نخواهد شد، سهل است که خلعت نایب‌

الحکومتی خواهی‌پوشید ! ازلیاقت ایرج‌میرزا هم چشمم آب نمی‌خورد . برو ! برو ! در فکر تنخواه باش ! وجه لازم داریم !

کلانتر خود به خود یواش می‌گوید:

ارواح آقاباجیت ، ته کیسه را قایم بدوز !

بلی قربان ، بلی چشم !

سرفرود می‌آورد ، بیرون می‌آید

پرده انداخته می‌شود

مجلس چهارم

کلانتر تا ده روز دیگر خودرا به شاهزاده نشان نمی‌دهد. شاه قلی میرزا از کج خلقی به هوای پول از حالت طبیعی بیرون می‌رود ، ایرج میرزا و شفیع بیك را احضار فرموده می‌گوید

شاه قلی میرزا ما از طهران نیامده‌ایم که این کلانتر رو باه‌صفت ما را ریشخند نماید . به ارواح پدرم ، فردا ناخنهایش را می‌گیرم زیر چوب .

فردا حکم می‌دهد سربازها همه حاضر بشوند و توی دیوانخانه صف بکشند ، فراش و میر غضب آماده و منتظر حکم جدید بشوند .

فردا همه در دیوانخانه حاضر شده ، شاه قلی میرزا حکم می‌کند :

یکی برود کلانتر ق . . را بکشد بیاورد .

فراش رفته کلانتر را برداشته در راه است می‌آورد . از آن طرف نیز دویست وسیصد نفر ازالواط پاچه ورمالیدهٔ ولایت چوب و چماق وشمشیر

و تفنگ و قمه برداشته به اشارهٔ ایرج میرزا پیش از کلانتر می‌آیند دم‌دیوانخانه‌گوشه‌ای می‌ایستند . همین که کلانتر از دور پیدا می‌شود .

شاه قلی میرزا دو زانــو راست می‌نشیند . دست بــه ریش و سبیل می‌کشد .

ای کلانتر پدر سوخته ! کار بجائی رسیده است که نواب مــا را مثل تــو حــرامزاده تمسخر نمــاید ؟ فــراش چــوب بیــاورید و کـلانتر را ببندید !

فراشان کلانتر را انداخته، پاهایش‌را به‌فلك‌می‌گذارند. دو سه چوب‌به دروغی به چوب‌فلك‌می‌زنندیا نمی‌زنند که سیصدنفرالواط‌مزبوره‌دست‌به‌چوب‌وچماق‌وشمشیر و طپانچه می‌ریزندتوی‌حیاط.فراشهاوسربازهاوالواط می‌ریزند بهم وهر وقت تفنگ‌خالی‌می‌شودیکی‌دونفر می‌افتندروی‌هم به‌زمین.صدای تفنگ‌وغوغای«بگیرها بگیرا»کلانتر در میان اینها«بکش‌های‌بکش» می‌زنند. فراشان و سربازها همه را از هــم داغــون می‌کنند ، و دست به شمشیر می‌آیند رو به شاه قلی میرزا :

- زن قحبه خونت زیادی می‌کرد ، آمدی اینجا ،این قسم با مردم حکومت می‌کنی ؟

ایرج‌میرزا و شفیع بیك جلد شاهنزاده را برده درآن طرف کفش‌کن تالار در میان خلا انداخته ، در خلا را می‌بندند و قفل می‌زنند . می‌ایستند دم در خلاکه شاهزاده رامحافظت‌نمایند . الواط‌به‌اشارهٔ‌ایرج‌میرزا

هجوم می‌آورند به طرف خلا وفریادمی کنند که: این ریش درازکجا است ؟ الان باید تکه تکه اش کرد ! هر آدمی یک پارچه ازگوشت او ببریم ! و چنین وانمود می کنند که یعنی نمی‌دانند شاه قلی میرزا کجا است ! هی با چوب و لگد می‌زنند در خلا و تفنگ خالی می کنند به در خلا : های کجا رفت؟ های بکشید ! های پیدا کنید ! یك ولولهو غوغا در میان دیوانخانه است که زمین و زمان به لرزه است.

شاه قلی میرزا
توی خلا از هول جان‌گاه ریش می کند وگاه نظر می کند وگاه بیهوش می‌شود . در این بین بازالواط هجوم آورده در دم خلا یقهٔ ایرج میرزا را می‌گیرند که :شاهزاده‌راتوگریزاندی ! یااو را بده‌یا عوض‌او ترا می کشیم ! شاه قلی میرزاازسوراخ‌در نگاه‌می کند وبه زبان‌حال

ایرج جان‌قربانت‌شوم!امان‌است ! بچه‌هایم یتیم می‌مانند !

ایرج‌میرزا
بابا مردم ، انصاف بدهید من چه تقصیر دارم ! به من چه شاهزاده در رفت ! من چه خبردارم !

ایرج میرزا
به الواط

بابا جانم آرام بگیرید وقدری حوصله بکنید! شما که این بیچاره را خواهید کشت ! امروز نباشد ، فردا باشد !

اشاره می کند ، الواط به بهانهٔ جستجو کردن‌شاهزاده همه می‌روند به‌آن حیاط دیگر . فریادکنان که :

باید حکماً شاه‌قلی میرزا را پیدا کرد!

شفیع بیك و ایرج میرزا زوددرخلارا بازمی‌کنندودست شاه‌قلی‌میرزا راگرفته بیرون می‌کشند .

زود باش بیا جایت را عوض کنیم ! زود ! تند برو ! ایوای خانه‌ام خراب ! حالا می‌آیند !

شاه قلی میرزا پاهایش می‌پیچد بهم و می‌افتد و برمی‌خیزد

نمی‌توانیم راه برویم ! پاهای ما از حرکت افتاده است . آشفیع دخیلم ! شاش داریم ! زود باش ما را به جائی برسان !

شفیع بیك زود شاهزاده را به طویله می‌رسانند . با ایرج میرزا بازوی نواب اشرف والا راگرفته ، بلند می‌کنند می‌گذارند توی آخور . پالانی به‌رویش می‌گذارند.

شاهزاده جان دخیلم ! نفست در نیاید که‌همه به بکشتن خواهیم رفت !

شاه قلی میرزا چشم شفیع‌جان ! چشم !

در این بین از زور صدمه تلنگ نواب‌والادرمی‌رود .

شفیع بیك آقا جان ، من می‌گویم نفس نکشید ، شما صدا می‌کنید !

شاه قلی میرزا خیر ، صدا نبود . آروق زدیم . روده‌های ما در شکم متحرك است و قلب ما آرام ندارد .

به اشارهٔ ایرج میرزا سرباز و فراش مخلوط بهم باز هجوم می‌آورند به طرف طویله. یکی داد می‌کند، یکی فحش می‌دهد. نواب والا زیر پالان توی آخور، که یکی از الواط یك تیر تفنگ خالی می‌کند به طویله که یك دفعه ده دوازده اسب از صدای تفنگ هراسان شده، افسارها را پاره کرده می‌افتند بهم. یکدیگر را لگد می‌زنند و صدا می‌کنند. از آن طرف هم مهترها و قاطرچی‌ها جاروب و پارو به‌دست می‌ریزند توی طویله. این اسب را بزن آن اسب‌را بزن! های و هوی و قیل و قال و معرکه! و گاهی عمداً پارو را بدیوار آخور و روی پالان می‌زنند. شاه قلی میرزا مجدداً از این هولها توی آخور غش می‌فرمایند.

شفیع بیك به حالت شاهزاده ترحم آورده، می‌دود پیش ایرج میرزا.

قربانت‌شوم‌شوخی بس است! دیگر مرد که مرد.

ایرج میرزا شریف‌آقا را صدا می‌کند. شریف‌آقا می‌آید. خنده‌کنان.

خوب بلائی به سر این بیچاره آوردید! بس است! حالا دیگر دست به سر کنیم برود کلکش کنده بشود.

ایرج میرزا و شفیع بیك، نواب والا را از طویله بیرون می‌آورند. هر یك از یك طرف بازویش را

گرفته ، می‌نشانند توی تالار .

شریف‌آقا — به کدخدا ممرضا

قربان الحمدلله‌تشویشش‌قدری کمترشد . پانصد نفر تفنگچی از دهات‌رسیدند، گذاشتم دردم‌درو الواط‌هم اگرچه‌قدری کمترشده‌است ، اما پدر سوخته‌هاسخت ایستاده‌اند و هیچ ترس و واهمه ندارند .

در این هنگامه‌دو سه نفر از آدمهای شریف‌آقاسر و صورت خون‌آلوده‌می‌دوندمی‌آیند پیش ایرج‌میرزا .

قربان خلعت و انعام ما رامرحمت کنید! الواط زور آورده بودند که بیایند تو . زدیم‌سه نفراز خویش‌وقومهای کلانتررا کشتیم‌وخدمت کردیم

ایرج میرزا — درکمال وحشت دو دستی به زانو می‌زندو می‌گوید

ایوای دیدید چطور خانـه‌ام خراب شد ! حالا دیگر جمیع اقربا و کسان کـلانتر یقیناً بـه خونخواهی خواهند آمد و ماراخواهند کشت. ای داد بیداد ! اینکه بدتر شد ! سلامت خدمت نکنید !

شاه قلی میرزا — مجدداً باز بدنش مرتعش شده ، چشمهایش کج‌شده و بیهوش می‌شود . باز چند نفر شاهزاده را مالیده به حالش‌می‌آورند .

ایرج میرزا — به شریف آقا

شریف آقا وقت خدمت کردن است ، تدبیری بکن ! ما را از این ورطه خلاصی بده !

شریف آقا

بلی ، دیگر جای ایستادن نیست. آنچه به عقل من می‌رسد این است که دو دست‌چادرچاقچور زنانه بیاورند سرکار نواب والا بـا یـك نفر از نوکرهـا می‌پوشند ، از ایـن در پشت خلوت نزدیك به بدنه قلعه کسی آنجـاهـا نیست ، می‌روند بیرون شهر . بعـد شفیع‌بیـك اسباب و اوضاع و آدمهـای شاهـزاده را بـر می‌دارد ، می‌برد ، می‌رسند به شاهزاده . وبه این ترتیب شاهزاده از این میان بیرون می‌رود .

شاه قلی میرزا

به به ! بارك الله ! هزار آفرین ! تدبیر از این بهتر نمی‌شود ! انشاء الله همین که اسبابها بـه من رسید ، سوار می‌شـوم ، می‌رانـم یکسر تابه قصر شیرین . چند روزی درآنجاهستم تاقدری خرجی برای‌من برسانید .

به همین تدبیرات شاهزاده رابیرون می‌کنند .از این ورطه مستخلص می‌شود .

تمام شد سرگذشت شاه‌قلی میرزا کـه در سفر کرمانشاهان رو داد . تم بـالخیر . .

تیاتر چهار **عشق بازی آقاهاشم خلخالی**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین . الصلوة و السلام علی محمد و آله الاجمعین.

اما بعد حکایت عاشق شدن آقاهاشم خلخالی به سارا نام ، دختر حاجی پیر قلی و سرگذشت آن ایام .

این حکایت در ضمن چهار مجلس تمام می‌شود .

اسامی اعضای مجلس

آقا هاشم	عاشق
سارا خانم	معشوقهٔ او
شرف‌نسا	مادر سارا
حاجی پیرقلی	پدر سارا
تاروردی عمو	رفیق حاجی میر قلی
گلندام باجی	خواهرخواندهٔ مادر سارا
حاجی خان‌بابا	تاجر
ملاپناه	فالگیر
طوطی خانم	
جان‌جان خانم	عمهٔ او
مجتهد	
حاکم شهر	

مجلس اول

وقت صبح سارا خانم آمده است از سر چشمه آب ببرد. آقاهاشم در آنجا پیدا می‌شود.سارا خانم به آقا هاشم خطاب می‌کند

آقاجان !

سیدهاشم بلی قربان !

سارا آخر تا کی‌من در میان‌دخترهای‌محله‌سرشکسته شوم و از آن طرف غصهٔ تو را بخورم ؟این دل من یك قطره خون بیشتر که نیست .

آقاهاشم آه ! آه ! باز دست بر دلم زدی ! خدا داد مرا از پدر تو بگیرد . انصاف و مروت را به مال دنیامی‌فروشد . من همشهری واهل‌ولایت‌هستم. منتها این است که بی‌چیزم .دستم تهی‌است .

سارا		گریه‌کنان

راست است . . . اما . . .

آقاهاشم		اما یعنی چه قربان سرت ؟

سارا		آخر تنها بی‌چیزی نیست . این شوریدگی شما و فاش شدن سر ، پدرو برادران‌مرا به‌سر لجاجت آورده است . کار به این جا کشیده است .

آقاهاشم		چه‌کار کنم دل است نه‌کار گل . عشق و مشك پنهان نمی‌ماند . من مگر مثل تو سنگ دلم ؟ بسکه آه می کشم و غصه می‌ریزد به دل ، یك دفعه جنون می‌زند به سرم ، می‌شوم صحرائی !

سارا		وای بسوزد بختم ! دیوانگی به‌کار نمی‌خورد . تدبیری باید کرد ! چاره‌ای باید جست !

آقاهاشم		چه تدبیر و چه چاره‌ای ! چارهٔ من مرگ است و بس .

سارا		من چاره‌ای بنظرم می‌رسد . اگر سر بگیرد این تاروردی عمو ، ریش سفید محله است . با پدرم خیلی یگانه است و همیشه در کارها با او مصلحت و مشورت می کند. برو پیش او التماس بکن ! بلکه بتواند پدر مرا رضا نماید . و از

این طرف هم من گلندام‌باجی ، خواهرخواندۀ
مادرمرا می‌اندازم به جان ننه‌ام بلکه‌انشاءالله
از این و از آن کاری ساخته شود .

آقاهاشم خوب ! تا بخت چه کند و خدا چه خواهد !

سارا من می‌روم . دیر شد . مبادا ننه‌ام‌مرا بخواهد .
به خدا سپردمت !

آقاهاشم دو دستی سارا خانم راگرفته می‌بوسد و آه سختی
می‌کشد . درکمال حیرت نگاه‌کنان
خدا به همراه ! خدا به همراه !

ساراخانم گریه‌کنان می‌رسد به خانه . در یك‌گوشه اطاق دمرو
افتاده خود را به ناخوشی و بی‌حالی می‌زند .

شرف‌نسا از بیرون می‌آید و می‌بیند
ننه سارا جـان ، چته ؟

سارا آه چه می‌دانم ! چرا نمی‌میرم ؟ چرانمی‌میرم ؟

شرف‌نسا ننه جان خدا نکند ! این حرفهاچه‌چیزاست ؟
چرا نمی‌میرم کدام است ! پاشو ببینم چته ؟
می‌چسبد سارا را از زمین بلند می‌کند .

سارا دو باره می‌افتد به روی زمین
ننـه‌جان بـگذار من به درد خود بمیرم !

شرف‌نسا آخر دردت چه‌چیزاست ؟ چرا دل مرا اینقدر
خون می‌کنی ؟ بیرون چه دیـدی ؟ چرا بلا به

سرت آمد ؟

سارا — گریه کنان

ای خدا ! ای خدا !

شرف نسا — وآی خاك برسرم! بروم پیش گلندام باجی ببینم او چه می گوید .

می آید خانهٔ گلندام باجی

سلام علیك گلندام باجی !

گلندام — ای علیك السلام باجی جان! خوش آمدی !چه عجب ! بسم‌الله بفرمائید ! احوال شما چطور است ؟

شرف نسا — باجی جان مپرس ! چه احوالی چه روز کاری !

گلندام — خدا بد ندهد ! مگر چه شده است ؟ الحمد لله شوهرت ، پسرهایت، دخترت، خانه زندگی ! چرا ناشکری می کنی ؟

شرف نسا — گلندام باجی از دردم خبر نداری ! این دختره سارا نمی‌دانم چشه ! روز به روز زردو ضعیف و لاغر می‌شود . نه خور دارد نه خواب . حالا یك ساعت پیش‌ازاین رفته‌بود آب بیاورد .آمده است یك گوشه افتاده . نه حرف می‌زند نه کاری

می کند . هرچه می‌پرسم‌چته جواب‌هم نمی‌دهد
نمی‌دانم چه خاك برسر کنم ؟

گلندام باجی جـان بچه‌ای ؟ این چیزها هم اینقدر آه
و ناله دارد !دختر است . جـوان است.هزارقسم
فکـر وخیال دارد . نباید پرپاپی شد . من حالا
می‌آیم می‌بینم سارا خانم را . هرچه‌داشته باشد
به‌من‌می گوید .

شرف نسا باجی‌قربان قدمهات ! پا شو زحمتی بکش!مگر
تو کاری بکنی !

گلندام همراه شرف نساخانم می‌آید به خانه .
شرف‌نسا خانم شما بروید آنطرف . من تنها با
ساراخانم حرفی دارم .
می‌آید پیش سارا
ای ننه‌جان چراهمچنین‌افتاده‌ای ؟ خدابدندهد!
پاشو ببینم‌چته ؟

سارا صدای‌گلندام را شنیده راست می‌نشیند .
گلندام باجی شما هستید ؟ خوش آمدید !

گلندام سارا خانم چرا همچنین مـی کنی ؟ مادرت را
می‌ترسانی ؟ تو می‌دانی که او تورا بیشترازهمه
دوست می‌دارد ؟دراین صورت‌این‌طور کردن‌بااو
خوب نیست . تو را چه می‌شود ؟

سارا گلندام باجی دست بردلم مزن که یك پـارچه خون است .

گلندام د بگو!من که نامحرم نیستم به تو .

سارا از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان . مدتی است که آقا هاشم مراومن اورا هردو یکدیگر را دوست می‌داریم و آقـا هاشم می‌خواهد مرا ببر دوپدرم نمی‌دانم چطور شده است که با آقا هاشم عداوت می کند و مرا نمی‌خواهد بدهد به او. اگراین کار سرنگیرد من‌خودرا می کشم. خونم‌به گردن پدرم !

گلندام بلی‌من هم چیزی‌فهمیده بودم. نمی‌خواستم‌به‌روی تو بیاورم.چـرا پدرت همچنین می کند ؟ آقـا هاشم چـه عیب دارد ؟ جوان خوب و معقول و پاك وپاکیزه !

سارا من هم همین را می گویم پدرم پول دوست‌است می گوید آقاهاشم مال و دولت ندارد ، بی‌چیز است . شما را به خدا ایـن هم کاری شد !آدم دختر را به شوهر می‌دهد یا به مال و دولت ؟

گلندام رسم دنیـا همین است . مردم بـه آستین نگاه

می کنند . بی چیزدر نظرها خوار است ، اگر چه اولیا باشد.

سارا آه ! آه ! حالا که ایـن طور است من می‌دانم چه کـار کنم ! یا فرار می کنم یا خـودم را می کشم .زندگی این قسم مصرف ندارد .

گلندام ننه این حرفها را مزن ! پـدر تو امروز مردی است در میان مردم . اسمی دارد.توحوصله بکن! انشاءاله من‌طوری می کنم .

می‌آید نزد شرف‌نسا

باجی بیا فهمیدم .مطلب‌همان حکایت‌آقا هاشم است . دختره بـد ایستاده است . حـرفهـای بد می‌زند .

شرف‌نسا من حرفی‌ندارم .پدرش راضی نمی‌شودمی گوید آقاهاشم کدام است ! چیزی نـدارد . من باید دخترم را به کسی بدهم که اقلامثال خودم باشد. یا به پسرخان باباحاجی که امروزدرولایت‌اگر دو نفر بـاشد یکی اواست .

گلندام آخر رضای دختر‌هم‌شرط است؟ آقاهاشم‌نجابتاً از همه‌بهتراست .منتها بی‌چیزاست‌و دستش‌تهی. آنهم‌معلوم‌است که رزق و روزی در دست خدا

است دنیا هزار رو دارد. اینقدر عزیزها ذلیل شده‌اند و ذلیلها عزیز که خدا می‌داند.

شرف‌نسا پس باجی‌جان حالا که شما زحمت کشیده پا در میان گذاشته‌اید زحمت را تمام کنید خودتان. یا اگر می‌خواهید هر دو با هم برویم پیش حاجی پیرقلی، بلکه به نصیحتی و دلیلی بتوانیم راضی بکنیم.

گلندام بسیار خوب! از این بهتر چه می‌شود؟

شرف‌نسا آی چه‌خوب‌شد! حاجی خودش تشریف آورد!

گلندام برمی‌خیزد و می‌رود پیش حاجی پیرقلی

حاجی آقا سلام علیك!

حاجی پیرقلی ای علیك السلام گلندام باجی! به به! چه‌عجب! مدتهاست شما را ندیده‌ام. اما همیشه از مادر سارا احوال پرسان هستم. بسم الله بفرمائید!

گلندام خدا شما را سلامت بدارد! من هرجاباشم کنیز شما هستم.

شرف‌نسا به حاجی پیر قلی

حاجی، گلندام باجی مطلبی به‌شماخواهد گفت. مبادا کج خلقی بکنید. زبان خوش هیچ وقت ضرر ندارد.

حاجی پیرقلی — با تعجب

چه خبراست ؟ بیائیدبنشینید. بگو ببینم گلندام باجی چه فرمایش دارید ؟

گلندام — خدا انشاءالله به شما عمر بدهد و اولاد شما را نگاه بدارد و سایه‌ات را از سر سارا خانم کم نگرداند !

حاجی پیرقلی — سلامت باشید !

گلندام — الحمدالله شما خودتان نیك وبد دنیا را بیشتر از همه دیده‌اید . دنیابی‌اعتبار است. نه عزتش‌دوام دارد نه ذلتش . نه به دولت می‌توان نازید ونه به ذلت می‌توان نالید . کاربا خداست. آدمی هروقت باید رضای خدا را ملاحظه نماید و دل کسی را نشکند . فقیرها را نوازش نماید و این‌طورها .

حاجی پیرقلی — خیلی‌خوب! معلوم است. همهٔ اینهاراست است . اما مطلب شما چه چیز است ؟

گلندام — حاجی‌آقا امروزبرای مطلبی‌خدمت‌شما آمده‌ام. باید حرف مرا زمین نیندازید !

حاجی پیرقلی — بفرمائید ببینم چه‌کاری است ؟ چه‌مطلبی‌است ؟

گلندام باجی — حقیقت ، در خصوص سارا خانم یك کلمه رك و

راست آقـا هاشم و سارا خـانم یکدیگر را
می‌خواهند و کار بجائی بد رسیده است . می‌ترسم
خدا نخواسته فردا طوری بشود . هر دو جوان
هستند . باید سارا خانم را بدهید به‌آقا هاشم .

حاجی پیرقلی گلندام باجی‌درست گوش کن‌ببین‌چه‌می گویم.
این واضح است که دختر شوهر لازم دارد و
پسر زن و من در میـان ولایت مردی هستم و
سالها زحمت کشیده اسمی پیدا کرده‌ام وچهار
شاهی پول بهم بسته‌ام که به خودم و اولادم بد
نگذرد . این آقا هاشم که می گوئید اگرچه
مردنجیب است ، اما آه‌در دل ندارد و گداست.
اگر من این کار را بکنم فردا در میان مردم
چگونه سر در می‌آورم؟ بر پدر سارا لعنت !
پسرحاجی خان بابا چه عیب دارد که آقاهاشم
را دو دستی گرفته خانم عشقبازی می کند .

گلندام حاجی‌آقااین‌فرمایش‌شمادوراز‌انصاف‌است. مگر
میل و محبت دردست خود آدمی است؟ کارخدا
است . قسمت است . این طور پیش‌آمده است.
خدا عاجز نیست که به آقا هاشم دولت بدهد و
مال و دولت حاجی خان بابارا به باد فنا بدهد.

وانگهی من در خیرخواهی به شما این حرفها را می‌زنم . دختر است محبت است یك دفعه می‌زند به سرش‌مخفی می‌رود وصیغه عقدجاری، یا اینکه فرار می کند . ازاین دوفقره هریکی بشود بدنامی شماست. پس قبل از وقت به‌تدبیر چاره باید کرد.

حاجی پیرقلی مگر من مرده‌ام که سارا جرئت این کارها را داشته باشد ! به خدا می‌دهم برادران سارا اورا تکه تکه می کنند .

گلندام حاجی آقا باز درست فکر بکنید ! اینها جواب عرض من نیست. دختره خودش را لابداً می کشد و این ننگ تا قیامت در دامان شما می‌ماند و یقیناً بعدها پشیمان می‌شوید . اما آنوقت‌کاراز کار گذشته است. شرف نسا خانم چـرا حرف نمی‌زنی ؟ قاووت دهنت گرفتی؟

شرف نسا من چه عرض کنم باجی‌جان ؟ حاجی پدراست. ولی است . اختیار بچه‌اش را دارد . اما طوری بشود که بچهٔ من دراین میانه تلف نشود . باقی هرچه مصلحت بدانند بکنند!

حاجی پیرقلی گلندام باجی دخترشوهر دادن‌کار آسان نیست

به هر کس که رسید نمی‌توان داد . باید درست دید و فهمید . چند روز باشد. من فکرهایم را بکنم به شما جواب خواهم داد.

گلندام حاجی‌آقا من می‌روم ! اما بازمی گویم : کاری نکنید که پشیمانی بار بیاورد .

پرده انداخته می‌شود

مجلس دوم

از آن‌طرف هم آقا هاشم مصمم می‌شود می‌رود پیش تاروردی عمو که اورا واسطهٔ امرخود نماید. می‌آید خانه تاروردی عمو

آقا هاشم عمو سلام علیکم !

تاروردی عمو علیك سلام آقا هاشم ! احوالت چطور است ؟ کجائی؟ چه می کنی؟

آقاهاشم عموجان میپرسید !

مرا دردیست اندردل ، اگر گویم زبان‌سوزد،

اگر پنهان کنم ترسم که‌مغزاستخوان سوزد!

تاروردی عمو آی آقا هاشم عاشق شده‌ای قصیده می‌خوانی ؟ یقین این‌هارا درسفر قره‌داغ یادگرفته‌ای .

آقا هاشم به به ! عجب واسطهٔ باکمالی پیدا کرده‌ام ! نزدیك است‌کار درست شود!

تاروردی عمو اگر پنهان کنم استخوان می‌سوزد! آه! آه!
جوانی چه خوب چیزی است!
خواجه سعدی در رسالهٔ شیخ حافظ این مخمس
را چه‌خوب گفته است:
جوانی کجائی که یادت بخیر!

آقا هاشم به به! لذت این شعر خواندن واین کمال بیشتر
از عشق‌بازی سارا است.
عموجان ماشاءالله خوب حافظه دارید! کارهای
جوانی هنوز در یادتان است!

تاروردی ای عمو ماهم یك وقتی جوان بودیم واین کارها
را می کردیم.

آقا هاشم عمو، پدر من بـه شما خیلی اخلاص داشت.
اگر شما امروز در حق من پدری نکنید پس
که خواهد کرد؟ کاری از برای من پیش آمده
است که چارهٔ آن بسته به التفات شماست و در
پیش خداوند اجرعظیم دارد.

تاروردی عمو بگوئید! چه عیب دارد. هرچـه از من برآید
مضایقه نیست. حاضرم.

آقا هاشم حقیقتاً عمو چند وقتی است که میانهٔ من وسارا
خانم‌رابطه بهم رسیده است. کاریست به‌سرهمه

کس آمده‌است. دوست‌می‌دارم‌اورا. حاجی‌پیرقلی
عمو قدری ازمن کم التفات است . شما در راه
خدا یك کاری بکنید که او راضی باشد و مرا
به نوکری قبول بکند . بلکه ازمرحمت شما
من وسارا هردو از گیرودار خلاص و دعاگوی
عمرشما بشویم .

تاروردی عمو می‌دانید من راستی به شما می گویم . حرف
دروغ مایه معطلی است. پریشب حاجی پیرقلی
بود وحاجی خان بابا و من به قدر شش و هفت
ساعت این گفتگو درمیان بود . حاجی خان‌بابا
خواستگاری کرد و حاجی پیرقلی‌صریحاً وعده
داد واین دو سه روزه شیرینی می‌خورند و عقد
می کنند تمام می‌شود ومی‌رود . بروقربان فکر
دیگر بکن ! این‌کار گذشته است .

آقا هاشم چشمهایش اشک آلود ، پر از آه ، درکمال یأس‌و
حسرت ودل شکستگی برمی‌خیزد وراه می‌افتد .
خدا حافظ شما !

بیچاره آقا هاشم از همان جا بی‌دست و پا می‌آید در
سر تپه‌ای که درکنار ولایت واقع است بنا می‌کند به
شعرخواندن وپیرهن پاره‌کردن وآه وناله . زنهای آن

نزدیکی جمع می‌شوند و به حالت اوافسوس می‌خورند
کم‌کم این حکایت و این شور آقا هاشم به گوش
برادرهای سارا می‌رسد .

برادران سارا

به حاجی پیرقلی ، پدرشان

بابا آخر شما تا کی کلاه بی‌غیرتی بسر می‌گذارید.
اذن بده ، امشب آقا هاشم پدرسوخته را
تکه تکه بکنیم . آخر این پدرسوخته خانوادهٔ
مارا تفضیح کرد. بخدا دیگر امشب می‌کشیمش!

حاجی پیرقلی

به پسرها

بابا آن پدرسوخته شعور ندارد . لاابالی است .
شما که عقل دارید ، حالا می‌خواهید این چهار
شاهی که هست حاکم هر روز به هر بهانه‌ای از
دست من بگیرد و پدر مرا دربیاورد ؟ این
مردمان حسود ولایت می‌خواهند هم ناموس من
برود وهم پول شما . صبر کنید من خودم به تدبیر
درست می‌کنم .

برادرها

به اتفاق می‌آیند بیرون ، می‌گویند

پدر ما عقل ندارد . از پول می‌ترسد و می‌خواهد
مارا رسوا بکند . چاره نیست. باید همین امشب
رفت آقا هاشم را کشت !

سارا بیچاره خبردار شده خودش فرار می‌کند . قایم می‌شود ویکی‌را زود فرستاده آقا هاشم را خبر کرده فرار می‌دهد .

آقاهاشم هولناك چارهٔ دیگر نیافته خود را می‌اندازد در خانهٔ مجتهد . دامن آقارا گرفته می‌گوید

آقاجان دخیلتم ! به فریاد من برسید! پسرهای، حاجی‌پیرقلی بزور دولت هار شده‌اندمی‌خواهند مرا بکشند !

مجتهد بسیار دلش می‌سوزد به‌آن حالت آقاهاشم

مترس مترس ! من می‌دانم . از کیفیت خبردارم. فردا می‌فرستم حاجی پیر قلی را می‌آورند می‌گویم به او .

آقا هاشم آقاجان دست من، دامن تو ! من از کشتن نمی‌ترسم . بلکه طوری بفرمائید امر مرا بگذرانید . خلاف شرع که نیست . موافق شریعت زن می‌خواهم . کار ثواب است .

مجتهد برو ! برو قهوه خانه بنشین !

فردا مجتهد می‌فرستد حاجی پیرقلی‌را حاضرمی‌کنند. حاجی پیرقلی‌از تغیر دست وپایش می‌لرزد. همین‌که وارد می‌شود .

آقا می‌بینید این‌پسر چه بلا برسرمن می‌آورد و می‌خواهد فردا یك خونی واقـع بشود و خانوادهٔ من برباد فنا برود ؟

مجتهد حاجی بسم‌الله ! تغیر نکن ! بنشین! بچه‌ها ازبرای حاجی قلیان بیاورید! جناب حاجی دراین مواقع باید نصایح علما را استماع وقبول نمود. داعی مصلحت شما را درآن می‌داند که در این‌عمل به‌اصلاح بکوشید .

حاجی پیرقلی آخر آقاجان ، چه تقصیری ! چه گناهی !

مجتهد خیر معاذالله ! عصیان یعنی چه ! مثل شما مرد مؤمن و متدین ! ولی این امر خیر هم موافق شرع است. نمی‌دانم انکار شما از چه ممراست؟ دلیل وبرهان دارید اقامه نمائید !

حاجی پیرقلی برخاسته داد می‌کشد وکلاهش را برزمین می‌زند.

ایوای ! کسی ملتفت مسئله نیست ! آخر ای عالم اگـر شما به جای حقیر باشید صبیه‌تان را به‌مثل‌پسر حاجی‌خان بابا نمی‌دهید ومی‌دهید به‌این پسرهٔ لات ولوت ؟

باز دودستی می‌زند به سرش

انصاف کو ! مروت کو!

مجتهد جناب حاجی،خدا صابرین را دوست می‌دارد. صبر کن! صبر کن! قریب بـه آن است کـه داعی نیز از حالت طبیعی بیرون برود. ساکت شوید!

حاجی پیرقلی آقا جان به کدام قاعده و به چه قانون درست است که یك پسرهٔ لاابالی بیاید به زور دختر مرا ببرد؟ من دخترم را نمی‌دهم به آقا هاشم. مگر دنیا الله الله است!

مجتهد خوب. مسلماً دخترت را نمی‌دهی به آقا هاشم. مده! اما عبث عبث اولاد مردم را اذیت دادن و خیال کشتن چرا؟ حالا برخیز برو! اگر شنیدم حرفی دربارهٔ آقا هاشم زدی آنوقت تکلیف من است که به حاکم شکایت بنویسم و رفع ظلم از او بکنم.

حاجی پیرقلی خیر. شرط باشد که ما بااو کاری نداریم واوباما کاری نداشته باشد. التفات شما زیاد!

حاجی پیرقلی می‌آید درمیان حیاط. آقا هاشم ازعقب تند می‌رسد و دامن حـاجی پیرقلی را می‌چسبد و می‌پیچد به دست حاجی عمو

آقا هاشم حاجی عمو یا سارا را بده به من یا دامنت را

ببر بگذار در دست من !

حاجی پیرقلی — باغیظ دست می‌کند از جیب چاقو را بیرون‌می‌آورد، دامن را می‌برد دردست آقا هاشم گذاشته راه می‌افتد.

آقا هاشم — از عقب صدا می‌کند .

حاجی عمو آخردرکار من چه بنا گذاشتی ؟

حاجی پیرقلی — با تشدد هرچه تمامتر

ای‌پدرسوخته!سارا رامن خودم خواهم گرفت! به کسی نخواهم داد !

آقا هاشم — هان حالا خوب شد ! نگاه کن.این متجهداست حاضر.مسئله می کنیم اگر به شما رسید شما بگیرید و هرگاه به من رسید من می گیرم . دیگرحرف دارید ؟

حاجی پیرقلی — از تغیروغیظ دیگر نمی‌داند چه بکند . لابداً ازآنجا به خانهٔ حاکم .

خان حاکم — از دور چشمش می‌افتد به حاجی پیرقلی

خیر وقت دشت کردن از حاجی پیرقلی رسید ! هان حاجی چه خبر است؟ چطور شده است که پیش من آمدی ؟

حاجی پیرقلی — عرض دارم سر کارخان . آخر این می‌شود که در عهد عدالت شما یك پسرهٔ لوطی هرزه این همه اذیت برمن بکند؟ مال و دولت‌ازبرای

چه روز خوب است؟ هرچه لازم است پیشکش می‌دهم. شراین لوطی را ازسرمن‌رفع بفرمائید!

خان حاکم خوب معلوم است. درعهد من کسی نمی‌تواند به کسی تعدی نماید. وانگهی به شما! پسره کیست و چه کاره است و چه می‌خواهداز شما؟

حاجی پیرقلی قربانت شوم! یك کنیزی دارید در بنده خانه. پدرسوخته آقا هاشم نام پیدا شده است که من عاشقم باید به زور دختر تو را ببرم. در میان مردم مرا تفضیح کرده است. دست برنمی‌دارد. امان است سرکار خان. من از هیچ کس کمتر نیستم. به‌همه‌جوری‌می‌توانم لوازم خدمت بعمل بیاورم!

خان حاکم فهمیدم. خوب شماساکت‌شوید، الآن‌می‌فرستم می‌آورم ناخن از پاهایش می‌گیرم.
بچه‌ها یکی برود هاشم را بیاورد!

فراشها می‌ریزند و هاشم را پیدا کرده کشان کشان می‌آورند نزد حاکم.

خان حاکم پسر، هاشم!

هاشم بلی قربان!

خان حاکم — ازحاجی پیرقلی بیچاره چه می‌خواهی ؟

هاشم — دختر ، سارا خانم !

خان حاکم — برای چه ؟

هاشم — عاشقم . دلم می‌خواهد .

حاکم — یعنی به زور ؟

هاشم — خیر ! خیر ! به رضا .

حاکم — به رضا نیست . نمی‌دهد .

هاشم — اگر بدهد چطور می‌شود ؟

حاکم — اگر بدهد چطور می‌شود ؟ حالا ببین چطور می‌شود !

بچه‌ها چوب بیاورید !

فراشان هاشم را می‌اندازند ، پاها در فلك ، پرزور می‌زنند .

هاشم — خان بفرمائید نزنند عرضی بکنم آنوقت .

حاکم — بچه‌ها نزنید ، ببینم چه می‌گوید !

هاشم — پاها درمیان فلك ، فراشان باچوب بالای سرش

سرکارخان نگاه کن ! بحق خدا سارا آنقدرها مقبول نیست ، من چشمم گرفته است و او هم مرا بسیار دوست دارد و یقیناً زن شما نخواهد شد . عبث عبث مرا نزنید ! تو حاکمی یامدعی

معشوقهٔ مردم؟

حاکم وای پدرت بسوزد. چقدر ظالم است. رسوام کرد. بابا واکنید وا کنید! این پسره دیوانه است! مجنون است! بااین تکلیف نیست.

هاشم با دیوانگی خود را خلاص کرده زنی را پیدامی کند وهرچه به سرش آمده بود به سارا پیغام می‌کند.

سارا همین‌که می‌شنود هاشم جانش چوب خورده است داخل اطاق، یك پارچه تریاك از طاقچه برمی‌دارد می‌خورد. بعد از نیم ساعتی دهن کف کرده می‌افتد.

شرف نسا، مادرش می‌شنود که سارا تریاك خورده. دست برگیسها موکنان

وای حاجی پیر قلی پدرت بسوزد! بچهٔ مرا کشتی!

خود را می‌اندازد به روی سارا.

ای ننه درد وبلای تو بیاید بجان من! این چه قضا بود به سر تو آمد؟ من دیگر دست ازهمه برمی‌دارم سر به‌صحرا می‌گذارم. وای!وای!وای! خانه‌ام خراب شد!

سارا قدری چشمش را باز می‌کند. دلش به حالت مادر می‌سوزد. اما بی‌حال است. گاهی می‌افتد و گاهی

پا می‌شود وگاهی این پهلو وگاهی آن پهلو

ننه جان‌مرا حلال کنید واگرمن‌مردم‌نگذارید هاشم را اذیت بکنند!

شرف نسا های وهوی کرده پدر وبرادران سارا و زنهای همسایه کلا جمع‌شده، یکی دوا می کند یکی پی‌حکیم‌می‌رود. یکی گریه می کند. درخانهٔ سارا قیامت است. گریه و وقیل وقال و داد وفریاد. بعد ازساعتی که معالجه‌های متعدد می‌شود سارا قدری به حال می‌آید. شرف نسا به‌گوش‌سارا.

ننه هیچ خیال مکن! توازین درد بسلامت‌بیرون بیا، شرط باشد من تو را خودم عقد کرده به هاشم می‌دهم. پیر قلی خواه راضی بشود خواه نشود!

سارا از شنیدن این حرفها حالت پیداکرده، ازخیال مردن می‌افتد وبه شرف نسا

ننه الحمدالله احوالم بهتر شده! انشاءالله دیگر باکی نیست. غصه مخور! دیگرمن نمی‌میرم. تافردا تمام چاق خواهم شد.

پرده انداخته می‌شود

مجلس سوم

مادر سارا با گلندام باجی در میان خودشان مشورت می‌کنند که طوری بشود حاجی پیر قلی‌را رضا بکنند. سارا را بدهند به‌آقا هاشم

گلندام ای باجی خوب یادم آمد، اگر شما بخواهید یك‌قدری پول خرج بکنید ملا پناه فال‌گیر که به‌زور سحر و جادو فیل را می‌غلطاند، من می‌روم و او را می‌بینم . یقیناً او کاری می‌کند که زبان حاجی پیر قلی بکلی بسته شود . اما این است که زیاد طمع دارد .

شرف نسا باجی دخیل پدر و مادرت هستم . من هم یك

همچی چیزمی‌خواستم . جهنم هرچه‌می‌خواهد
می‌دهم، مگر پول عزیزتر از دختر من است!

گلندام البته معلوم است ، گور پدر مال دنیا ! پول از
برای خرج کردن و استراحت است نه برای
گذاشتن و رفتن .

شرف‌نسا گلندام‌باجی سی دانه باجاقلوی ارسی‌پس‌انداز
کرده‌بودم که بروم به‌زیارت . این‌کار واجب‌تر
از زیارت است . چند عدد امپریال هم درمیان
گردن بندها دارم . به‌خدا هیچ مضایقه ندارم،
اما به‌شرط اینکه سحر وجادوگیرا باشد وکار
زودتر درست شود .

گلندام خیر شما آسوده باشید ! الان می‌روم و ملاپناه
رامی‌بینم . این مرد راملاپناه می‌گویند . اجنه
و شیاطین در دست او عاجز است . زبان بندی
حاجی پیر قلی کاری ندارد . بگذارید راضی
بشود ، آنوقت قدرت خدا را سیر کن !

گلندام‌چادر به‌سر کرده می‌آیدبه‌خانهٔ ملاپناه، می‌رسد
و داخل می‌شود .

سلام علیک آقا ملا !

ملا پناه فال‌گیر در یك‌اطاق‌کوچك چند جلدکتاب‌کهنه در یك‌طرف

و قلمدان و کاغذ و اسباب رمل درپیش او و چندقطعه
لوح برنجی طلسم کنده و قدری مشك و زعفران‌وموم
و کلافه ریسمان در طرف دیگر تحت‌الحنك آویزان.
دام تزویر و ریا را گسترده نشسته است و طلسمی در
دست‌دارد. ملاحظه می‌کند سربلند می‌نماید.

علیك‌السلام! بسم‌الله! بفرمائید! خدمتی به‌بنده
داشتید؟

گلندام بلی آقا ملا زحمتی داشتم.

ملا پناه دست به ریش کشیده و سری تکان می‌دهد
بلی می‌دانم! گویا طلسمی، دعائی می‌خواهید!

گلندام آهسته
ماشاءالله! به بین نگفته خودش می‌داند،
دروغ نیست که می‌گویند ملا پناه جای اجنه
را بلد است!
بلند
آقا البته به‌جناب شما همه چیز معلوم‌است.
عرض کردن‌من‌لازم‌نیست. اماچون‌امرخیریست
و ثواب دارد، استدعا دارم که از آن عملهای
بسیارمجرب بجای بیاورید که زودتر اثر بکند!

ملا پناه عمل مجرب‌تر از این می‌شود که پریروز زن
سوگلی یك نفراز بزرگان این شهر را که همه
می‌دانند در عرض دو روز باالمره از نظر او

انداختم و امروز طلاق‌داد ؟ حالا مطلب چه‌چیز است ؟

گلندام: مختصراً این است کـه دختری پسری را دوست دارد و مـی‌خواهـد زن او بشود . پدر دختره نمی‌خواهد واز پسره بدش می‌آید . دعائی می‌خواهم که زبان پدر بسته شود ودختره به‌مطلب خود برسد !

ملاپناه: ای‌همشیره ، شما به نظر من آدم درست‌ونجیب می‌نمائید . بنا به خواهش شما مضایقه ندارم . ولی‌باید بدانید که‌این کارها زحمت و خطر دارد برای‌من. آنها کـه از جنس ما نیستند خدا نخواسته به‌یك خبط جزئی جان درمعرض تلف است. باید پول ریخت تا من به طمع پول این ملاحظات را نکرده به جرأت مشغول شوم !

گلندام: شما خاطر جمعی به مادر دختره بدهید که در چندروز این کار رادرست می کنید، مادردختره از پول خرج کردن مضایقه ندارد .

ملا پناه: همشیره‌چهل تومان می گیرم وتا چهل روزاین عمل را تمام می کنم . دیگر حرفی داری؟ روز چهارشنبه که قمر در عقرب است واز برای‌زبان

بستن ساعت مناسب است. تنخواه موجود کنید تا شروع نمایم.

گلندام سایهٔ آقا کم نشود!

ازآنجا تند وجلد وخوشحال می‌آید پیش مادر سارا

باجی بیا نقل بکنم از برایت! نمی‌دانی این ملا چقدر علم دارد! همین که چشمش برمن افتاد، از اول تا آخر همه را خودش دانست. مجال ندادمن بگویم. باری همچنین عالمی من ندیده‌ام! می‌گوید چهل تومان می‌گیرم این کار را تا چهل روز درست می‌کنم. اگر نشد بموجب نوشته دو مقابل پس می‌دهم.

شرف‌نسا دست به دست زده

وای بختم بسوزد! چرا زودتر این بابا را پیدا نکردیم! دختره این همه صدمه خورد. حالا چه باید کرد؟

گلندام هیچ! فردا چهارشنبه باید پول برد داد و کار را درست کرد.

شرف نسا فردا من هم باشما می‌آیم. هم با آخوند آشنائی بهم می‌رسانیم و هم درست خاطر جمع می‌شوم.

گلندام دیگر بهتر. باهم می‌رویم.

فردا شرف‌نسا به اتفاق گلندام می‌روند پیش ملاپناه.

سلام علیك آقا ملا!

ملا پناه می‌بیند که یك زن دیگر همراه زن آن روزی همراه آمده است. می‌فهمد که صاحب کار است

علیکم‌السلام‌همشیره‌ها! بسم‌الله بفرمائید! بسیار خوش آمدید! دیشب در فال‌نامه بعضی‌چیزهای خوب خوب در خصوص این مطلب دیدم و یقین دارم که درست خواهد شد!

گلندام آقاملا مادرسارا که عرض کرده بودم خودشان آمدند که خدمت سرکار آقا برسند.

ملا پناه بسیارخوب کرده است! خیلی‌خوش آمده‌است! آدم عاقلی بنظرم می‌آید. البته دیدن امثال ما مبارك است و میمون است!

شرف‌نسا آقا ملا! گلندام از علم سینهٔ جناب آقا خیلی تعریف کرده بود. الحمدلله حالا که می‌بینم ده یکی از آن نگفته است!

ملا پناه ساعت‌نگذرد! برویم سرمطلب! تنخواه‌آوردید؟

شرف‌نسا بلی علی‌الحساب بیست تومان آوردم. باقی هم انشاءالله همین که شروع شد و خبری و اثری ظاهر شد بندگی می‌شود. اما جناب شما را به

علم سینهٔ خودتان قسم می‌دهم کـه خیلـی سعی بفرمائید!

ملا پناه می‌دانم چه می گوئید . به آن همشیره پریروز گفتم که نوشته می‌دهم اگر تا سر وعده‌مطلب حاصل نشد پول شما را دو مقابل رد می کنم . اما چند چیز و شرط هم لازم هست .

شرف‌نسا آنها چه چیز است ؟ بفرمائید تا اطاعت شود!

ملا پناه اول شرط این است که تاچهل روز هرچه‌اتفاق بیفتد هیچ اعتقادرا سست نکنید که کاربرعکس می‌شود وهرچه تغییروتبدیل روی می‌دهد هیچ خیال دیگر نکنید و بعد شش هفت تا از موی ریش حاجی پیرقلی با یك پارچه پیرهن یا زیر جامهٔ او که به‌بدنش‌خورده است به‌من برسانید که لازم است .

شرف‌نسا آقاملامن که زنم، عقلم بجائی‌نمی‌رسد . هرچه می‌فرمائید همـان طور اطاعت مـی کنم و هیچ نمی گویم .

ملا پناه خیرآسوده باشید . همان است که عرض کردم.

شرف‌نسا تنخواه را می‌دهد و برمی‌خیزد

آقا ملا مرخص می‌شویم ! قربان علم سینه‌ات !

دقت بفرمائید و سعی بکنید !

ملا پناه خوش آمدید ! گاه گاهی گلندام باجی را نزد من بفرستید !

شرف نسا با گلندام باجی خوشحال و خرم و خندان می‌آیند به خانهٔ سارا

ننه جان مژده بده ! یك نفر آخوند جادوگر پیدا کرده‌ایم که مکان اجنه‌وشیاطین رامی‌داند. اگر بخواهد درآنی سیاه‌را سفیدوسفید راسیاه می کند . امیدوارم که انشاءالله تاچهل روز من و تو وآقا هاشم را ازین درد و غصه برهاند .

سارا آه عجب کار درست خواهد شد ! شما که رفتید حاجی خان بابا ، تارووردی عمـو را پیش پدرم فرستاده بود که شما وعده داده بودید سارا رابه پسر من بدهید ! این روزها ساعت بسیار خوب است ، اذن بـدهید شیرینـی و شال و انگشتر بیاورند. شیرینی بخورند وسارارا نامزد نمائیم. این کار آشکار بشود و مدعی‌ها از سخن بیهوده لال بشوند . پدرم وعدهٔ صریح‌داد ورفتند شیرینی بیاورند . به‌خدا من خودم را می کشم !

شرف نسا دختره عقلت‌به کجا رفته است ؟ حاجی پیرقلی

و حاجی خان بابا سگ کی هستند ! سرملاپناه سلامت باشد! اگر کار به پای عقدهم برسد آقا ملا بهم می‌زند . هیچ اعتقادت را سست مکن! درست در جای خود بنشین !

سارا ننه جان‌ازحالا به‌شما می گویم.اگر یك‌خورده شیرینی ویا پای آدم‌های حاجی خان بابا به‌این خانه برسد یقیناً آقا هاشم سر به‌صحراخواهد گذاشت ومن خودرا خواهم کشت . طعنهٔدختر های محله را نمی‌توان شنید .

حاجی خان بابا دو خوانچه شیرینی ویك طاقه شال و یك حلقه‌انگشتر یاقوت حاضر کرده تاروردی عمو راخبر کرده است. به همراهی چندنفر زن ومرد که رسم است می‌آورند خانهٔ حاجی پیرقلی وسارا را نامزد نمایند وتاروردی هم پیغام فرستاده که فردا خواهم آمد

حاجی پیرقلی به شرف نسا
شرف نسا ، فرداخانه‌را درست آب وجارو بکنید و شسته رفته باشد ! از خانه حاجی خان بابا شیرینی می‌آورند سارا را نامزد بکنند. دختر رازیاد در خانه نگاه داشتن خوب نیست . مایهٔ بدنامی است. این پدر سوخته هاشم مرا رسوا

کرد در میان مردم . تا این طور نشود زبان او قطع نمی‌شود .

شرف نسا
آهسته
ای‌داد و بیداد ! سارا خودش را خواهد کشت !
بلند
من چه حرف‌دارم ! اختیار به‌دست شماست. اما باید ... دید ... دختره ... چه‌طور ...

حاجی پیرقلی
دختره چه‌طور یعنی‌چه ؟ بخدا یك کلمه نهی‌در میان بیاورید تو و دخترت را خواهم کشت ! بس است به‌تنگ آمدم‌دیگر.

شرف نسا
بابا به من چه . آن تو و آن دخترت . هر چه می‌خواهی بکن ! کسی دستت را نگرفته است.
بیچاره شرف‌نسا همان شبانه خودرا می‌رساند به‌خانهٔ ملا پناه
آقا ملا جان دخیلم ! کار برعکس شد . حاجی خان بابا فردا شیرینی‌وشال خواهد فرستاد سارا را نامزد بکند به پسرش . امان است! هم‌سارا و هم آقا هاشم خودشان را می کشند .

ملا پناه
نگفتم زنها ناقص‌العقلند . ازین کارها بسیار اتفاق می‌افتد . مرك یکدانه فرزندم تا جادوی من‌در کار است شب زفاف هم باشد عروس رااز اطاق

داماد بیرون می کشم . آسوده باش و ساراخانم را دلداری بده ! خاطر جمعش بکن ! مترس ! باکی نیست! بگذار شیرینی بیاورند . مفت‌شما. فردا بقدر ده پانزده مثقال مشك و عنبر خوب بفرست با یك کله قند تا شیخ شعبان ، شاگرد خودرا درسر ختم بنشانم . ببین چه خواهدشد!

شرف نسا

ازآنجا درکمال پریشانی‌که درین میانه چه بکند وبه چه زبان این مطلب را به‌سارا بروز بدهد و ساکت نماید، می‌آیدبه‌خانه. به سارا می‌گوید

ننه جان یك حرف به تو می‌زنم . اگر داد و فریاد کردی شیرم‌راحلالت نمی کنم. هیچ‌مگو! هیچ‌مترس ! منتها که‌دیدم‌نشد دستت رامی گیرم می‌دهم به دست آقا هاشم ، بردارد تو را از این ولایت بیرون ببرد .کار به صبر وحوصله درست می‌شود نه به داد و فریاد .

سارا

دو دستی می‌چسبد یك مشت از گیسوهای خود را می کند .

ایو آی دیدی که چه شد ! دیگر زندگی حرام است !

شرف نسا

به هزار زبان و التماس سارا راساکت مـی‌نماید. می‌گوید

تو چهل روز بـه من مهلت بده ! هـیچ مگو !
آنوقت ببین چه می‌شود !

سارا حالا که فریبم می‌دهی بده ، چه کنم ؟

گریه رادرگلوی خودمی‌کشد. دریك اطاق کوچك و تاریك دمرو افتاده گاهی گریه مـی‌کند گاهی دعـا می‌کند ، گاهی در خیال فرار کردن است .

فردا تاروردی عمو با جمعی مرد وزن، شیرینی وشال وانگشتر و لوازم آن برداشته می‌آورند

در خانهٔ حاجی پیرقلی شیرینی می‌خورند و موافق رسوم ولایتی سارا را نامزدکرده و می‌روند

آقاهاشم ازچگونگی مطلع شده فریاد می‌کشد ومی‌افتد وغش می‌کند. بعد از ساعتی به‌حال‌آمده باچشم‌گریـان قلم برمی‌دارد، همین یك فردرا نوشته می‌فرستدبه‌سارا

صرف آه و ناله کردم عمرچندین ساله را - یار یاردگران شد خاك برسرناله را ! مبارك باشد والسلام !

سارا کاغذآقاهاشم واین فردراکه می‌خواندازهوش می‌رود

پرده انداخته می‌شود

مجلس چهارم

آقا هاشم پریشان و سارا نالان و ملاپناه به شدت‌هر چه تمام‌تر مشغول جادوگری. فرامرز بیك که یکی از ارکان ولایت و صاحب سی چهل هزار تومان دولت است، درعمر خود بجز نان وپنیر چیزی نخورده است، مرحوم می‌شود وبه موجب وصیت‌نامه حاجی خان بابا را وصی خود قرار داده است ویك نفرزن دارد و یك دختر پانزده سالهٔ مقبول مثل پنجهٔ آفتاب. حاجی خان بابا بعد از سه چهار روز تعزیه داری و فاتحه خوانی وصیت‌نامه را برداشته می‌آید خدمت مجتهد

حاجی خان بابا — سرکار آقا این وصیت‌نامه است که مرحوم به‌خط

خود نوشته است. حالا حکم جناب‌شما و تکلیف بنده‌چیست ؟

مجتهد معلوم‌است. تکلیف‌شما آنست که بر مضمون‌وصیت عمل نمائید. اسباب ومخلفات وجمیع متروکات مرحوم هرچه‌هست جمع آوری ومشخص نموده ثلث مال را موضوع می‌نمائید و باقی‌را به‌زن و دختر تقسیم می کنید. ولی‌درفقرهٔ ثلث لازم است بااطلاع داعی حرکت بشود.

حاجی‌خان‌بابا خودرا قشنك‌ساخته، لباس لطیف ونظیف‌پوشیده، با چندنفر ازکسان مجتهد وریش سفیدان محلـه می‌آیند به‌خانهٔ‌مرحوم‌فرامرز بیك‌وحاجی‌خان‌با باخطاب به‌زن‌او

خانم بقای عمرشما باشد ! دنیاست مرك و موت ازبرای همه کس است. ما همه مسافر این راه هستیم.چاره‌ای‌نیست مگرتسلیم ورضا. حالا که آن مرحوم رفت شما حواستان راجمع بکنید! وقت‌تربیت دختراست. متوجه باشید ! الحمدلله ازبرای شما همه‌چیزممکن ومیسراست.

زن فرامرز بیك
طوطی خانم
از پشت پرده خوب به چشم مشتری نگاه می‌کند و تیر عشق حاجی خان بابا را می‌خورد و فرامرز بیك وآن نان و پنیر خوردن باالمره از یادش می‌رود و به خیال دیگر می‌افتد و جلد چائی درست می‌کند و قلیان‌های پی‌درپی می‌دهد می‌آورند بیرون

سرکار حاجی ، خداوند به شما هم عمر بدهد ! امروز دیگرچشم ما به‌التفات شماست . خودم ، دخترم هر دو کنیز کوچك شما هستیم !

حاجی خان بابا
از این حرفها بوی عشق به دماغش می‌رسد . خرم و خندان

انشاءالله امیدوارم که آنچه ازمن برآید درحق آن مرحوم وعیال اومضایقه‌نکنم، وکارهابروفق مرام باشد .

دستورالعمل و قرار ثلث و متروکات را گـذاشتـه برمی‌خیزد

خانم علی‌الحساب لطف شما زیاد ! هرکاری و خدمتی که‌دارید اعلام بفرمائید . همیشه‌حاضرم به خدمت !

طوطی خانم
بسیار خوش آمدید ! زحمت کشیدید ! دیگر مارا فراموش نفرمائید !

حاجی خان بابا می‌رود و طوطی خانم راعشق‌حاجی می‌جنباند و جان‌جان خانم ، عمهٔ‌خودرا صدامی کند. جان‌جان خانم حاضر می‌شودوبا اومشورت می‌نماید

عمه جان خوب تشریف آوردید . مـی‌خواستم شما را دیده باشم .

جان‌جان‌خانم خیر است انشاءالله ! مگر تازه‌ای هست ؟

طوطی‌خانم عمـه جان من هیچ وقت از شمـا چیزی مخفی نداشته‌ام ! حالا خیالی ازبرای من پیش آمده است . خواستم باشما مشورت کنم.

جان‌جان‌خانم اگر من محرم تو نباشم ، پس که خواهد بود ؟ ازمن محرم‌تر کسی هست ؟ وانگهی در هر کار مشورت وعاقبت‌اندیشی لازم است .

طوطی‌خانم عمه جان دیروز حاجی‌خان‌بابا آمده‌بود این‌جا برای تمشیت کارهای ما . ازپشت پرده دیدمش. مرد معقول وخوش صفت وبـا ادب.بسیار خوشم آمد ازخودش و ازحرکاتش . شما رابخدا یعنی من هم در دنیـا شوهر داشتم ! خیر شوهر من باید موافق طبیعت خودم باشد! این‌مرد چه‌عیب دارد ! فرامرز بیك چه مردی داشت! خسیس‌و نان‌نخورو کوسج و کج دهن ! من یك‌روزخوش

ندیدم در خانه با او .

جان‌جان خانم آهسته

بیچاره فرامرز بیك پول جمع کرده و گذاشت و رفت . حالا کوسج و کج دهن شده است . ای ریشهٔ زن بخشکد !

بلند

راست می گوئی ! آدمی هر چه دلش می خواهد همان خوب است . این فقره یك حسن دیگر هم دارد . نمی‌دانم ملتفت هستی یا نه؟

طوطی خانم یقین خواهید فرمود دختره را هم بدهم به پسرش. به جان شما عمه خیال من ازاین وصلت همین است که دختره همیشه پیش خودم باشد و به‌جای غریب نیفتد .

جان‌جان خانم مبارك است انشاءالله ! خوب خیالی است . خدا بد ندهد !

طوطی خانم عمه‌جان این زحمت پای شمارا به‌میان می کشد. به ارواح آقا اگر این کار را درست کردید ، یك طاقه شال خوب پیشکش می کنم به‌شما!

جان‌جان خانم درست کردن این کار اشکالی ندارد . فرداصبح می‌روم حاجی خان بابا را دیده به‌این صرافت می‌آورمش . البته آدم است ، عقل دارد. دیوانه

نیست که از چنین نعمت خدا داده رو گردان بشود .

طوطی خانم این جایك ملاحظه است . اگر بگوید من در زیر عده هستم بگوئید نقلی نیست اول عروسی دختره راپیش می‌اندازیم. تاآن کاربگذرد عده هم‌تمام خواهد شد . این هم یك نوع مشغولیت و تسلی خاطر است تاآن وقت .

جان‌جان‌خانم بچشم ! درست کردن این امر بامن . رفتم خدا حافظ !

فردا صبح جان‌جان‌خانم برخاسته می‌رودخانهٔحاجی خان بابا

سلاوعلمیك حاجی آقا !

حاجی خان بابا علیك‌السلام خانم . . . من خدمت شما . . . درست . . .

جان‌جان‌خانم آخر خواهید شناخت ! اول بفرمائید قدری شیرینی بیاورند بگذارم دهنم . مبارك است انشاءاله !

حاجی‌خان‌بابا آهسته

یعنی چه ؟ من که دختر ندارم خواستکاری بیایند ؟

بلند

خانم ازفرمایشات شما بوی‌آشنائی می‌آید !

جان‌جان‌خانم بلی خود آشنائی است. من عمهٔ زن فرامرز بیك مرحوم هستم . می‌خواهم خدمتی به شما کرده باشم .

حاجی‌خان‌بابا کم‌کم چیزی می‌فهمد

خیر است انشاءالله ! منظور ازین فرمایشات‌چه چیز است ؟

جان‌جان‌خانم حاجی‌آقا پریروز که شما تشریف آورده‌بودید من نبودم . بعد شنیدم طوطی خانم از اوصاف حمیدهٔ‌شما بسیار گفته است واین‌طور پیش‌آمده است که می‌خواهد کنیزی شما را قبول بکند . اگر پسند جناب حاجی بوده باشد دخترمان را هم به‌حاجی زاده پیشکش می کنیم .

حاجی‌خان‌بابا مبارك است انشاءالله ! من خودم مضایقه ندارم، اما پسرم نامزد دارد . پریروز دختر حاجی پیر قلی را شیرینی خوردم ازبرایش .

جان‌جان‌خانم ای‌حاجی‌آقا ، حیف ازشما نیست ؟ دختر حاجی پیرقلی‌عاشق آقا هاشم است وازبرای اومی‌میرد. ازآنوقت که شیرینی خورده‌اید آقا هاشم وسارا هر دو نزدیك است دیوانه بشوند . اولا این کار خلاف شرع است،ثانیاً خدا نخواسته مباداسارا

به‌هوای آقاهاشم ، حاجی‌زاده‌را دوا خور بکند.
این کارها احتیاط دارد ، شوخی نیست . ثانیاً
ازاین مال و دولت وزن به‌این خوبی کسی‌دست
بر نمی‌دارد برای دختر حاجی پیرقلی !

حاجی‌خان‌بابا بلی این‌ها هم هست . درست می‌گوئید . . .
اما . . .

جان‌جان‌خانم ببخشید ، من ترك ادب می‌کنم . شما مصلحت
خودتان را نمی‌دانید . من ازجانب شما وکیل‌و
این کار را می‌کنم ، شما آخر خواهید فهمید.

حاجی‌خان‌بابا چند دقیقه به‌تفکر فرومی‌رود . مال ودولت عزیزاست.
نمی‌تواند بگذرد .
علی‌الله! حالا که شما مصلحت می‌دانید من هم
قبول‌می‌کنم . اما یك‌چیز هست که طوطی‌خانم
هنوز در زیر عده است .

جان‌جان‌خانم این نقلی نیست . دختره که بی‌مانع است . اول
عروسی اورا پیش‌می‌گیریم همین که این‌وصلت
شد ، برای طرفین خاطر جمعی حاصل‌می‌شود
و راه آمد و شد باز می‌شود وکسی نمی‌تواند
حرف بزند . بعد ازآنکه عده گذشت یك دفعه
مطلب آشکار می‌شود .

حاجی خان بابا پس می‌دانید چه باید کرد؟ شما با طوطی‌خانم گفتگو بکنید و احدی ازاین کار مطلع نشود. این دو سه روزه ساعت می‌بینم، مخفی دختره‌را عقد می‌کنم. همین که صیغهٔ عقد جاری شد، زبان‌بدگویان بسته می‌شود. آنوقت دیگر چاره نیست. حاجی پیر قلی شال وانگشتر را پس خواهد داد. بعد از آن او بداند و آقا هاشم.

جان‌جان خانم بسیار خوب. فرمایشات شما بجا. طوطی خانم حرفی ندارد. اختیار با شماست. هرچه زودتر ساعت مشخص بکنید و مرا اخبار نمائید تاکار بگذرد. اشفاق شما زیاد! من رفتم.

از آن‌جا راه راست می‌آید نزد طوطی خانم

عمه جان مبارك است! برخیز شال مرا بیار و در تدارك باش! حاجی رفت ساعت ببیند. فردا پس فردا کار دختره می‌گذرد. بر خودت انشاءالله

طوطی خانم الحمدلله آخر من بدبخت‌هم یك‌شوهر دیده‌باشم. چه عیب دارد عمه جان؟ قربان قدمهات! تا قیامت ممنون شما هستم! جانم و مالم همه به فدای تو! شال چه چیز است! حالا باید یك

زحمت دیگر هم بکشید ویل و کل مبارك باد
از برای حاجی ببرید!

طوطی خانم — آهسته

ای فلان فلان شده ! ببین آرام ندارد .

بلند

خیلی خوب ! کار درستی که هست همین است !

طوطی خانم — آخر آدمی باید قاعده‌دان باشد . به‌جان شما
فرامرز مراهمچی نفهم و کودن کرده بود و الا
من می‌فهمم این چیزها را !

یك دست از لباسهای مخصوص فرامرز بیچاره رابا
یك عدد انگشتر یاقوت ویك صدامپریال می‌فرستد.

حاجی خان‌بابا — از خوشحالی زن مفت وخیال امپریالها درمیان‌رخت
نمی‌گنجد . همان فردا ساعت تعیین کرده مجتهد را
خفیتاً حاضر وصیغهٔ عقد دختر فرامرزبیك راخوانده،
امر می‌گذرد واین خبر در میان محله در کمال شیوع
شهرت بهم می‌رساند .

سارا — بی‌خبر از همه مأیوس وپریشان همان‌شب گریه‌زیادی
کرده خوابیده است . صبحی گلندام باجی درکمال
خوشحالی خود را دوان دوان می‌اندازد پیش سارا

پاشو! پاشومژده بده! پسر حاجی خان‌بابا زن‌برد!

سارا — آی آی آی گلندام باجی قربان‌دهنت ! یك‌دفعهٔ

دیگر بگو !

می‌افتد روی پای گلندام باجی . د ببوس د ببوس !

گلندام حاجی خان بابا ، زن فرامرز بیك را برای خودش ودخترش را برای نامزد تو عقد کرد و تمام شد ورفت .

شرف‌نسا خانم ای باجی قربانت بگردم ! خدامراد توراهم بدهد چنانکه مراد دختر مرا داد ! دیدی که ملاپناه چه کرد ! ای بارك‌الله ! ای آفرین ! آخرروی زمین خالی نیست که

جلد پای برهنه می‌دود نزد حاجی پیر قلی

برخیز ! برخیز خوب خودت را میان مردم سبك و خفیف کردی و دخترت‌را نامزد نمودی! حالا خدا را بشناس !

حاجی پیرقلی زنکه چه می‌گوئی ! عقلت ازسرت پریده؟ چه می‌گوئی ؟ چه سبکی ؟ چه تخفیف ؟ چه مطلب ؟ چه کار ؟

شرف نسا بلندمی‌شود پائین می‌نشیند و برمی‌جهد، باهردودست حرف می‌زند

حاجی خان بابا وصیت مرحوم فرامرز بیك را

بجا آورد. دخترش را ازبرای داماد نازنین تو عقد کرد وزنش را هم‌بعداز عده، خودش‌خواهد برد. حالا برو طعنهٔ مردم را بشنو!

حاجی پیرقلی یعنی‌چه؟ هرگز باور نمی‌کنم! مردکه دیروز درخانهٔ من‌شیرینی خورد. هنوز شیرینها تحلیل نرفته است. نامرد تاروردی عمو را حاضر کنید!

شرف‌نسا به زودی تاروردی عمو را حاضرمی‌کند.

حاجی پیرقلی عمو می‌گویند حاجی خان بابا دختر فرامرز بیك را بجهت پسرش عقد کرده است. شماخبر دارید؟

تاروردی عمو ای بلی! ای بلی! ولایت پراست ازین گفتگو. خود مجتهد در مجلس وملاء عام فرموده است. جای شك نیست.

حاجی پیرقلی عمو جان، بی‌زحمت بازهم برو خدمت‌مجتهد از ایشان تحقیق بکن. اگر این حکایت راست باشد بخدا همین امروز سارا را عقدمی‌کنم به آقا هاشم!

تاروردی عمو خیر جای شبهه نیست. خود مجتهد که برای عقد خواندن می‌آید، معلوم است خود خواهد

فرمود. زیرا که آن صیغهٔ عقد را هم مجتهد جاری کرده است . این طور هم دروغ می‌شود ؟

حاجی پیرقلی حالا که این‌طور است الان آقا هاشم را حاضر کن و سارا هم آماده باشد . ازقول من به‌مجتهد عرض کن زود مخفی تشریف بیاورد اول صیغهٔ عقد را جاری کنند ، بعد شال و انگشتر آن پدر سوخته را بیاندازید دور !

تاروردی عمو آقا هاشم را حاضر و سارا راآماده کرده، مجتهد تشریف می‌آورد و صیغهٔ عقد جاری می‌شود

همان شب آقا هاشم به مطلب خود می‌رسد .

تم بالخیر !

در نتیجهٔ نگارش کتاب گوید

در نتیجهٔ نگارش کتاب گوید

اوقاتی که این سطور صورت اختتام یافت ، بندهٔ راقم در گوشه‌ای کتاب‌را بدست گرفته مشغول حك واصلاح آن بود که یکی از رفقا وارد شد وپرسید : این اوراق چیست واز کیست ؟ عرض کردم : شرح حالی است که از بابت بیکاری در لباس قصه و حکایت نوشته است . دست دراز کرد و کتاب را برداشت وچند ورق مطالعه نمود و گفت :

سئوال فایدهٔ این پر و پوچ چه چیز است ؟

جواب عرض‌می‌شود که چون‌مطالعهٔ حکایات واطلاع از قصص وروایات و تفکر وتدبر درآنهاموجب بینائـی و ازدیـاد تربیت و عبرت ملت است ، و عبرت و تربیت ملت‌سبب ترقی‌وآبادی مملکت؛ واین هر دو باعث انتظام و قدرت دولت . لهذا خواندن این‌گونه حکایات بسیار مفید وبلکه واجب است . ازاین جهت به ترقیم این اوراق پریشان مبادرت شده است .

سئوال بسیار خوب ، اگر بنابراین بود پیشینیان بهتر و مربوط‌ترازاین زیادنوشته بودند . شمازحمت بیجا چرا کشیده‌اید ؟

جواب فرمایش شما درست است . لیـکن اینهائـی که بنده عرض کرده‌ام معمول فیه این زمان است . ناقل و منقول هردوحاضر وموجود به‌رأی‌العین دیده می‌شودوجای تاویل وتردید باقی نمی‌ماند.

سئوال این‌عمل بنظر من‌خوب نمی‌آید ومعایب‌چندی دارد که می‌تواند ضرر آن بتو راجع شود.

جواب ازچه راه وبچه جهت ؟

سئوال آخر عیوب مردم را گفتن و قبایح اعمال‌ایشان

را صریحاً شمردن و به‌دیگران نمودن نتایج بد دارد و تولیـد عداوت و خصومت می‌نماید . در این صورت چه لزوم کرده است که آدمی عبث عبث از برای خود دشمن بهم برساند وکار پیش بیاورد !

جواب این فرمایشات شما هر یك فصل مطولی جواب دارد . حالا که حرف به اینجا کشیده است ازشماعذر می‌خواهم که از درازی سخن ملالت نیاورید . اگر چه حتـی‌المقدور مختصرتر عرض خواهم نمود. اولا غرض و نفسانیت درقول گوینده شرط است که آیا ازروی بیان واقع است که می گوید یا از راه استهزا و استخفاف. من بنده به اعلی درجهٔ صوت ندا واقرارمی کنم که ازملت صحیحهٔ ایرانیه هستم ودر کمال غیرت وتعصب خوبی ملت خود را فخر و شرف نفس واحد خودمی‌دانم و ننگ و ناموس ایشان رانیز راجع به‌شخص فرد خود می‌دانم و در هر موقع شریك و سهیم اسم و رسم این ملت بوده وخواهم بود . باوجود ایـن ازصاحبان مروت وانصاف تصدیق می‌خواهم که این گونه اشخاص نعوذبالله بچه جهت خیال خفت

و استهزا نسبت به ملت خود می‌نمایند ! حاشا
و کلا ! ثم حاشا ، ثم حاشا ! ثانیاً از ناصحان
مشفق وپیران جهان دیده شنیده‌ایم که دوست
حقیقی عیب دوست را باالمشافهه بداو می گوید
تا متروك بدارد ؛ ودشمن دانا معایب عدوی‌خود
را از وی مخفی نماید، تا عادت وزیادتر شود ،
خاصه در زبانی که قبایح اعمال در یك ملت
ظهور عامه پیدا کنند که ازاطراف و اکناف‌عالم
موالف ومخالف‌خوارج بعضی‌درمقام خورسندی
وذوق‌وبرخی درصدد استخفاف واستهزا برآیند.
درآنوقت به‌افراد وآحاد ملت واجب بل‌متحتم
است که‌بای‌نحواکان کوشیده اسباب تنبه وتوجه
درآن جا را فراهم بیاورند تا ملت خودرا از
گرفتاریهای معایب‌واطوار ناپسندیده‌بازرهانند.
پس نگارش این قسم قصص و حکایات نوعی از
اسباب بصیرت وآگاهی خواهد بود . با این
احوال آیا این فقره باز راجع به ضرر وزیان
است یا خیر ؟

سئوال رفیق تا اینجا که خوب آمدی و درست گفتی .
بارك‌الله ! مارابه‌این گیاه ضعیف این گمان‌نبود!

اما باز یک ملاحظهٔ دیگر هم هست . مگر حکایت آن روباه را در گلستان شیخ سعدی نخوانده‌ای که دیدندش گریزان‌وافتان‌وخیزان. گفتند : چه آفت است که موجب چندین مخافت‌است ؟ گفت : شنیده‌ام که شیر رابه‌سخره می‌گیرند . گفتند : ای سفیه‌لایعلم تو را باشیر چه مناسبت و شیر را باتو چه مشابهت ؟ گفت : خاموش که اگر حاسدان بگویند که شیرم و گرفتار آیم ، که‌را غم تخلیص من باشد؟ هرگاه برای تو نیز از غرض حاسدان گرفتاری پیش آید تایک نفر صاحب انصاف و مروت پیداشود و دلایل و براهین تو را بشنود و ساکت شود، بیم آن‌است که تاآنوقت کار تورا ساخته‌باشند. این را چه خواهی گفت ؟

جواب زهی سعادت وشرف‌وافتخار که ازبرای‌نیک‌نامی ملت بزرگی بروجود نابودمن صدمه‌ای برسد ویا خون مرا بریزند. فدای ملتم ! ولی این‌هم از بی‌اطلاعی شماست . هرگاه از حکایات و تواریخ گذشته‌ها درست مطلع بودید ومی‌دیدید که چه‌قدرمردمان باغیرت در راه ملت‌ودولت

خود از جان و مال گذشته‌اند آنوقت عمل مرا تصدیق می‌نمودید. آقاجان این حرفهارا اگر حالا نزنیم، پس کی خواهیم گفت؟ حالا که این طور شد مطلب دیگری که در متن کتاب فرصت نگارش نشد در این جا بیان می‌نمایم. تو را بخدا گوش کن و عبرت بگیر! چند روز قبل که کتاب تمام شده بود القاب متداولهٔ این زمان را تعداد و ملاحظه می‌کردم. رسیدم به القابی که من باب لوطی بازی به‌تجار داده شده است واین است که می‌نویسم: ملك‌التجار، ناظم‌التجار، معین‌التجار، رئیس‌التجار، امین‌التجار، مشیرالتجار. به این جا که رسیدم هوش از سرم پرید. بابا امان و مروت! شما یك نفر تاجر سراغ من بدهید، آنوقت این‌حقه‌بازیها درآرید! این عجب‌تر که بقال بیچاره یك‌بار پیاز و یك کوزهٔ‌ماست که‌می‌خرد، صاحبان آن همین که قپان زده شد از در دکان رد نمی‌شوند تا پول نگیرند، وسالی دوازده ماه در مجالس و محافل بازی درمی‌آورند. اسمش بقال بازی است. آقای کریم شیره‌ای ازبقال بیچاره چه می‌خواهی؟

بیا تاجر بازی درآر وببین این الواط بچه‌طورها مال مردم را می‌خورند! تاجر و مقوم دیوان؛ تاجر و گرگ یراق صندوق خانه؛ تاجر و عاقله گمر کچی یعنی دزددزدان؛ تاجریك گله‌مجاور حضرت عبدالعظیم مال مردم خور. این‌ها یعنی چه؟ احدی را نمی‌توان دید از این طایفه که به درد کسب وتجارت بخورد، مگریك نفر که‌از غایت تدین‌وامانت این‌روزهادیدم‌مبلغی‌پیشکش داده است که هروقت مواجب اهالی دایرهٔ یك وزارت معتبررا می‌آورند به او تحویل بدهند. چون شرعاً شبهه در پول دیوان مترتب است، لهذاآن شخص تاجر مؤمن همهٔ تنخواه راندهد بروجه حرام، نصفه بدهد بطور حلال. حالاشما را بخدا انصاف بدهید خون سگ خوردن بهتر است یا این طور تجارت کردن؟ بگویم چه بگویم! نگویم دردم می کشد. خداوند عالم به‌حرمت پاکان درگاه‌خود یك‌بصیرت و بینائی و یك مروت و انصاف بماها بدهد که رشتهٔ رسوائی و تفضیح کاری بالاتر ازاین نکشد!

تم باالخیر

سواد جواب میرزا فتحعلی

برادر مهربان من میرزا آقا اطال‌الله عمر کم!

نامهٔ شیرین شما رسید. تصنیف شما را خواندم و شما را هزار تحسین و آفرین میفرستم و از غیرت وذوق شما وجد میکنم وامیدوارم که دراین یك فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن دراما می‌نامند همیشه صرف اوقات خواهید کرد وترقیات زیادخواهید نمود وبدیگر هموطنان وهم زبانان‌وهم کیشان‌خودتان دراین‌فن‌رهنما خواهیدشد.

اما چون هنوز اول کار شماست لهذا مرا لازم است که پاره‌ای، قصوراتآنرا برای شما نشان بدهم که بعد ازاین بابصیرت بوده‌باشید، تا به تصنیف شما دراین فن ازهیچ کس جای ایراد نشود وتصنیف شما مقبول خاص وعام گردد .

قبل از شروع به‌تعداد قصورات باید دانسته باشید کـه طیاطر چه چیز است .

طیاطر عبارتست ازیك اطاق‌بلند وسیع‌الفضا که درتوی‌آن‌ازسه طرفش متصل بدیوار حجره‌های کوچك تحتانی و فوقانـی رو بطرف رابع طاق تعبیه یافته است . اهل ولایت از اشراف وتجار و کسبه واز هرصنف مردم که میل داشته باشند ذکوراً واناثاً شبها بااجرت دخول داخل این اطاق شده در حجره‌ها و بعضی در زمین طاق برسرصندلیها می‌نشینند و نظاره می‌کنند و گاهگاه شاه مملکت نیز با عیال واطفال خود به‌طیاطر تشریف‌فرما می‌شود ودر حجره‌ای که برای او مخصوص است‌می‌نشیند .آنوقت ماهران‌فن دراما که ایشانرا به‌اصطلاح‌فرنگیان آقتور می‌نامند هریك بـا لباس و وضع مخصوص داخل طاق شده شبیه سرگذشتی راکه پیش ازوقت معین شده است می‌آورند و نظاره کنان مکالمات ایشان را استماع می‌کنند .

پس درمطالب‌سرگذشت‌هرکیفیتی وعملی وحرفی که‌فی‌الجمله استهجان دارد بایدهرگزوقوع‌نداشته‌باشد. در اینصورت درسرگذشت اشرف خان نقل خلا و لفظ نجس و لفظ سکه سکه جواز ندارد باید

عوض شود .

حالا بیاییم بقصورات :

اول ، شروط فن دراما تقاضا می کند که عمل هریك از اعضای مجلس بدقت تمام ازمکالمه‌اش امتیاز یابد ؛ مثلا وقتی که باید عمل عضو مجلس بیان شود اسمش را در فوق سطر جداگانه نباید نوشت ، لازم است که اسمش متصل بهمان سطر نوشته شود که شامل است بعمل او . وقتی که مکالمهٔ عضو مجلس مرقوم می گردد اسمش را در فوق سطر جداگانه باید نوشت .

دوم ، هرعضوی که در سر گذشت ، مکالمه یا عمل دارد باید اسمش در ابتدای تصنیف نوشته شود . مثلا اسم مادر سارا که شرف نساست باید درابتدا مرقوم گردد ، و لازم است که در ابتدا اسم فرامرز بیك نوشته شود تا معلوم باشد که طوطی خانم چه کس است ، و اسمهای بعضی فراشها نیز که در سر گذشت اشرف خان مکالمه و عمل دارند درابتدای سر گذشت مرقوم نشده است .

سیم ، درفن دراما قاعده اینست که در آخر مجلس اگر ممکن است جمیع اعضای مجلس‌ها به‌یك جا جمع آیند وهرگاه اجتماع همهٔ ایشان امکان نداشته باشد باری اقلا دو ثلث ایشان باید درآخر مجلس به یك جا جمع شوند و مکالمهٔ خودشان را به اتمام رسانند و سر گذشت را تمام کنند ، اما در سر گذشتهای شما اعضای مجلس در آخر سر گذشت بیك جا جمع نمی‌شوند .

چهارم، غرض از فن دراما تهذیب اخلاق مردم است، وعبرت خوانندگان و مستمعان. پس باید درنزد اشرف‌خان ندیمی نیزبوده باشد که رفتار و عمل او را با رعایای عربستان، درهرموقع که‌اشرف خان‌را به‌پول‌دادن مجبور می‌کنند، به‌او تعداد بکند. مثلادرابتدای تصنیف گویا نوشته‌اید آخوند محسن، معلم فرزند اشرف خان وندیم او که اورا نیز با خود به‌پای تخت‌آورده‌است، هروقت که اشرف‌خان ازستم شخص اول وطرار خان مستوفی داد و فریاد می‌کند آخوند محسن به‌او می‌گوید:

آخوند محسن - «خان آیا من به‌شما مکرر نمی‌گفتم که با رعایای فلان محل چنان و چنان رفتارمکن، مظلمه به‌گردن مگیر، آه و نالهٔ این بینوایان بی‌اثر نخواهد ماند». ازاین قبیل چیزهادر هر دفعه با عبارات مختلفه، که جمیع اعمال و حرکات اشرف‌خان در عربستان به‌مستمعان آشکار و معلوم گردد. و درجواب سرزنش‌های آخوند محسن، اشرف خان نیز باید بااقسام مختلفه از عمل‌وکردار خود در عربستان اظهار افسوس و ندامت بکند.

علاوه براین طوری بکنید که اشرف خان جمیع پولهای خود را بدهد، مقروض هم گردد، باقیدار هم ماند، و از عمل ورفتارخود در عربستان ازدرون دل پشیمان شود، ودوباره خلعت حکومت‌نپوشد. از حکومت و امارت، که برای او بغیر از مرارت و ندامت نتیجه‌ای نبخشیده، توبه کند. با خدای خود عهد و پیمان بندد که اگر ازاین

ورطه خلاصی یابد برود در ملک موروثی خودساکن شود ، وازجمیع اسم و رسم و جاه و جلال چنین دولت بی‌نظم و اعتبار طمع بریده تا آخر عمر گوشه نشین باشد. بعد از این اورا به‌نوعی خلاص بکنید.

نقل سکینهٔ کاشی رانیز دراین سرگذشت باید انداخت واشرف خان راآدم معقول و باآبرو باید نمود. نایب کدخدا به بهانهٔ دیگر ازاو پول طلبد.

ازآن طرف طوری بکنید که شاه به‌بهانه‌ای به‌شخص اول‌وطرار خان غضبناك شود ، جمیع مایتملك ایشان را ازدست ایشان بگیرد ، و ایشان را مفلس و رسوا بکند که خسرالدنیا والاخـرت بشوند ، چنانکه مکرر مشاهده کرده‌ایم. کیست نداند که آخر و عاقبت‌میرزا ابراهیم خان شیرازی و میرزا ابوالقاسم فراهانی و میرزا تقی‌خان و میرزا آقا خان و دیگران به‌کجا رسید.

به همین‌طور تصنیف شما کامل و موجب عبرت خوانندگان و شنوندگان خواهد شد و تصنیفـی خواهد بود که درکل ایران نظیر نداشته باشد.

پنجم، آن رفیق شما که نقل روباه‌شیخ سعدی[1] را به شما خاطر نشان کرده است‌حق دارد. نوشتن و منتشر کردن این قبیل چیزهادر حق معاصرین محل خطر است ، وانگهی در مملکتی مثل ایران که

۱ـ رجوع شود به‌مؤخرهٔ میرزا آقا برنمایشنامه‌هایش زیرعنوان «درنتیجهٔ نگارش کتاب گوید» .

هنوز برعمل چاپ و تصنیفات ارباب‌خیال آزادی مطلق داده‌نشده‌است، پس چه باید کرد؟ مطلب‌نیز خیلی عمدگی دارد. نوشتن بسیار واجب است... علاج آسانست: تاریخ وقوع گزارش‌را می‌اندازید به‌عصر شاه سلطان حسین صفوی، که در دولتش نظم نبود. گویا درعصر سلطنت او اشرف خان از عربستان می‌آید و بدان بلا گرفتار می‌شود. در آن صورت هیچ‌کس گریبان شمارا نمی‌تواند گرفت ومعاصرین هم‌حساب خودشان را ازاین سرگذشت خواهند برد. اگر ازطرفی بحث وارد شود که شاه سلطان‌حسین بسیار سلیم‌النفس‌بود به‌شخص‌اول‌وطرارخان غضبناك نخواهدشد، جواب می‌توانید داد که شاه سلطان حسین هم‌به‌آن سلامت نفس که داشت شخص اول‌خود را بدبخت کرده است وبسیاری رااز بزرگان کشته است. غضبناك شدن همیشه از قهاری نمی‌شود، از سستی و بی‌نظمی هم بوقوع می‌آید.

مع‌هذا اگر جای بحث است به عوض او دیگری را بنویسید بغیر از شاه عباس اول، چونکه دولتش بانظم بود.

اگر اسم اشرف خان در زمرهٔ معاصرین معروف است تغییرش بدهید، مثلا حیدر خان یا رستم خان بگوئید. پایتخت هم اصفهان است.

دراین سرگذشت این مطلب را نیز فراموش مکنید که اشرف خان وقت شب با عملهٔ خود حرف می‌زند. طلوع صبح را اشاره باید کردتارفتن‌او به‌دیوانخانه ممکن‌شود. کی‌صبح شد که اوبه‌دیوانخانه

می‌رود. مگر شب رفته است!

دیگر، در هرجا در موقع خود وضع مجلس طیاطر را بیان باید ساخت. مثلا اشرف خان می‌خواهد به‌دیوانخانهٔ شخص اول روانه شود. دراین موقع وضع دیوانخانه راوصف می کنید تا اینکه‌ماهران فن دراما یعنی آقتورها که شبیه سرگذشت را در طیاطر می‌آورند موافق وصف شما به‌وضع مجلس طیاطر تغییر داده در طرفة‌العین‌شکل آنرا، که گویا سابقاً اوطاق اشرف‌خان‌بود، به‌شکل دیوانخانهٔ‌شخص اول مبدل کنند.

ششم، ازهمهٔ سرگذشتهای شما نقل کوکب و دهباشی قاسم[1] بهتر و دلنشین است. اسم این سرگذشت را سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب بنهید، چونکه زمان خان دراین سرگذشت چندان عمل ندارد. بعد از آن طوری بکنید که حاجی رجب ازعمل خود منفعل گردد، از جنده بازی و شرابخوری توبه کند وهم‌اورا قدری‌جوانتر بنظر بدهید.

بعد ازاین خواننده متوجه کوکب است: حسن و رعنایی و دلربایی او راقدری زیاده‌تر وصف بکنید و زیاده‌تر واضح بنویسید که گوئی اوخودش حاجی‌را به‌شبههٔ میلش به‌طاووس ازدیدار خودمحروم کرده است، وحاجی رجب به‌اختیار خود ازاوکناره‌جو نشده است‌و

---

۱ ـ اسم کامل این نمایشنامهٔ «طریقه حکومت زمان خان بروجردی و سرگذشت آن ایام» است.

در حقیقت به‌طاووس میل ندارد بلکه ازعشق کوکب بی‌آرام است .
و درآخر طوری بکنید که کوکب از سخاوت وجوانمردی حاجی
رجب بسیار متأثر شده با خلوص نیت دردل خود ازحیلهٔ خود پشیمان
بشود ، وبه‌حاجی رجب ازستم‌این حکام بی‌مروت واین بی‌هنران‌وتن
پروران‌بی‌غیرت‌به‌مقام شکایت‌آید وبگوید که‌ایشان‌چگونه‌ناجوانمرد
و ناکس و رذیل‌الطبع‌اند که رزق خودشان را ازوجه کسب ماضعفابا
شر وشلتاق تحصیل می کنند . به‌عوض اینکه به‌تجارت وزراعت‌ولایت
رواج و رونق دهند و به‌آبادی ومعموری قریه‌ها بکوشند ، خودشان
نیز بهره‌یاب شوندوبه‌دیگران بهره‌برسانند. بعد ازاین ازحاجی‌رجب
استدعا بکند که او را به کنیزی قبول نماید واورا به‌حبالهٔ نکاح‌خود
درآورد . یك پارچه نان خودرا ازاو دریغ ندارد و او را ازچنك آن
دنی طبعان خلاص کرده از رسوایی دنیا و عذاب آخرت نجات دهد .
حاجی هم ، گویا این بخت را از خدا خواهان بود ، در کمال شادی
به‌این تکلیف‌رضا می‌دهد واورا به‌زنی قبول می کند . سرگذشت‌تمام
می‌شود .

همهٔ این مطلب باید باعبارات شیرین ومؤثر اداگردد. زورقلم
شما را در این عبارات خواهم دید انشاءالله . اما کوکب مبادا حیلهٔ
خود را به حاجی رجب خبر بدهد ، آنوقت محبت مبدل به‌عداوت
می‌شود .

دلتنگ مشوید که زحمت شما را تجدید می کنم ، و در تصنیف

عجله مکنید . این تصنیف است ، ازشما به روزگاران یادگار خواهد ماند ؛ باید کامل و بی‌قصور و مقبول طبایع باشد . معهذا منفعت دنیا نیز در ضمنش هست . مثلا اگر تصنیف شما دلپذیر و شوق انگیز و فرح‌افزا بشود بعدازچاپ ازهر طرف هزارهزار خریدارش پیداخواهد شد . بچه کار مشغول خواهید بود که ازاین بهتر باشد! اگرچه‌بنابر شروط فن دراما نقل جنده بازی نیز خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل را نیز درطیاطر نمی‌توان آورد ، نهایت برای خواندن زیاده عیب ندارد ، بدان منظور که درمملکت شما اغلب شر و شلتاق حکام از منبع این قبیل چیزهاست ونوشتن این چنین سرگذشت ازواجبات است . ازطرف دیگر احتمال تشبیهش درایران متصور نیست.چونکه درآنجاهنوز طیاطر احداث نشده است ، خاصه که سرگذشت کوکب بسیار شیرین نوشته شده است وبه‌فن دراما ازبابت حیله و تدبیر کمال مطابقت دارد مگر دریك جا ...

گوش کنید !

شبیه‌سرگذشت کوکب‌را به‌همان‌علت که‌نوشتم درمجلس‌طیاطر نمی‌توان آورد ، اما چون این سرگذشت نیز بر وضع فن دراما نوشته شده است لهذا مطابقت کامل به جمیع شروط آن واجب است وغفلت ازآن شروط به‌هیچ‌وجه جایز نیست ، تاخواننده خیال‌نکند که‌مصنف از شروط فن دراما اطلاع ندارد . آیا غفلت شما ازاین شروط دراین سرگذشت کدام است ؟

نگاه کنید من به‌شما نشان بدهم :

کوکب به حاجی رجب نامه می‌نویسد و آنرا بـه‌آقا باجـی نمی‌خواند ؛ حاجی رجب نیز نامه رادر کاروانسرا جهراً نمی‌خواند که مبادا یزدان بخش واهل کاروانسرا بشنوند . پس حضراتی که‌درمجلس طیاطر نشسته‌اند، نشنیدند که کوکب چه‌چیز نوشته است . از آنطرف حاجی‌رجب جواب می‌نویسد وآن‌را نمی‌تواند که در کاروانسرا به‌آقا باجی‌بخواند. آقاباجی جوابش رامی‌آورد می‌دهد به کوکب. کوکب نیز جواب حاجی رجب را به‌آقا باجـی‌نمی‌خواند پس حضار مجلس طیاطر باز نشنیدند و ندانستند کـه حاجی رجب چه جواب نوشته است .

اصلاح :

وقتی که کوکب نامه رانوشته تمام می کند به‌آقا باجی‌رجوع کرده می گوید :

کوکب ـ آقا باجـی گوش کن که به حاجی رجب چه چیز نوشته‌ام .

شروع می کند به‌خواندن‌نامه . بعد آقاباجی می‌رود . دراین مقام که آقاباجی می‌رودوضع مجلس‌طیاطر باید تغییر یافته‌کاروانسرا وحجرهٔ حاجی رجب به‌نظرآید ، بنابر وصف شما .

وقتی که آقا باجی‌جواب حاجی‌رجب‌را می‌رساند، باز کوکب به‌آقا باجی رجوع کرده می گوید :

کوکب ـ آقا باجی گوش کن که حاجی رجب چه جواب نوشته است .

شروع می کند به‌خواندن جواب. اینجا باز مجلس طیاطر باید تغییر یابد ؛ باز اوطاق کوکب به‌نظر آید .

پس حضار مجلس طیاطر همه شنیدند و دانستند که کوکب‌چه چیز نوشته بود و حاجی رجب چه جواب داده بود . سطور جواب حاجی رجب را درکاروانسرابقلم آوردن لزوم ندارد . تنهااین کفایت می کند که حاجی رجب جواب می‌نویسد می‌دهد بدست آقا باجی و سطور جوابش در موقع خواندن کوکب نوشته خواهد شد.

دیگرهرچه که آقا باجی درراه گفته است‌مثلا «برپدرمکرزنها لعنت . . .»حضار مجلس طیاطر نشنیده‌اند. این‌را نیز بدین‌طریق‌اصلاح باید کرد .

مثلاآقاباجی این حرفهارا درراه نگوید ، داخل‌اوطاق کوکب بشود ، گویا کوکب هنوز دراوطاق نیست،یا درحیاط است یادرمطبخ است . آن وقت آقا باجی این حرفها را به‌زبان بیاورد :

آقا باجی ـ برپدر مکر زنها لعنت .. الی‌آخره .

پس حضار مجلس طیاطر حرفهای آقاباجی را کلا شنیدند.بعد ازاین کوکب داخل اوطاق می‌شود .

خلاصه این چنین ملاحظات را باید همیشه مرعی داشته‌باشید ، باید همیشه مجلس طیاطر درنظر شما باشد . مثلاوقتی که اشرف‌خان

برخاسته بسم‌الله می گوید بعد به زبان مـی آورد ؛ « خدایا تو مرا از دست‌این گرگهای آدمخوار نجات‌بده! » باید حضار مجلس طیاطر این حرفهای او را بشنوند .

دراین صورت عمل اورا ، که رفتن و داخل شدن به دیوانخانهٔ شخص اول است ، باید از کلام او جدا نوشته باشید .

دیگر،درابتدای‌سر گذشت کوکب‌اشاره‌بکنید که‌این‌سر گذشت اگرچه بر طرز فن دراما نوشته شده است، امابرای خواندن است نه برای تشبیه درمجلس طیاطر ، زیرا که ازبابت پاره‌ای کیفیات‌مناسبت مجلس طیاطر ندارد .

غرضم‌ازاین اعلام این است که خواننده بداند که شمابرشروط فن دراما واقف هستید و استهجان نقل جنده و جنده بازی بر شما پوشیده نیست .

دیگر ، دراثنای آنکه کوکب در اوطاق خود مشغول نوشتن نامه است ودر اثنای آن که حاجی‌رجب درحجرهٔ خود مشغول‌نوشتن جواب است ، باید درمجلس طیاطر در برابر حضار مجلس سکوت و خاموشی واقع نشود . در اوطاق کوکب آقا باجی را با کنیزش‌مشغول حرف زدن بکنید ، تا کوکب نامه‌را تمام کند . درحجرهٔ حاجی‌رجب یزدان بخش را باآقا باجی مشغول حرف زدن بکنید تا حاجی جواب را بنویسد تمام کند .

این کیفیت باید در هر مقام منظور شما بوده باشد ، یعنی‌مادام

که درمجلس طیاطر پرده انداخته نشده است، باید هرگز سکوت و خاموشی در برابر حضار مجلس رو ندهد و باید ایشان همیشه درحالت سامعین باشند و متصل چیزی بشنوند .

هفتم ، درسر گذشت آقا هاشم[1] چونکه او بی‌چیز و بی‌مال است، طوری بکنید که باری فرزانه و باسواد و با وقار بنظر آید . به علت اینکه خواننده یا مستمع مایل به‌طرف اواست و طالب خوشبختی او است ، دراین‌صورت روا نیست که پایهای اورا به‌فلك بگذارید و اورا مجنون صفت بنمایید .

دیگر ، معشوقهٔ اورا برای آب‌آوردن برسرچشمه می‌فرستید. ملاقات ایشان را درمحل دیگر که باعث تحقیر هیچیك ازایشان‌نشود قرار بدهید .

دیگر، سارا دختری بنظر می‌آید بسیار بی‌شرم و بی‌حیا مثل سوزمانیها بلکه زیاده بدتر . این صفت مغایر طبیعت دختران است و مخالف شروط فن دراما . طوری بکنید که سارا با شرم و حیا بنظر آمده باشد .

پس بـه‌جمیع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدهید ، و تریاك خوردن او را و یك مشت از گیسوهای خود کندنش را ، و

۱- منظور نمایشنامهٔ « قصهٔ عشق بازی آقا هاشم خلخالی وسرگذشت آن ایام » است .

بوسیدنش روی پای گلندام باجی را منویسید . سارا تنها با آقا هاشم می‌تواند آزاده حرف بزند وهرچه دلش بخواهد بگوید .

دیگر ، برادر عزیز من میرزا آقا !

سهو عمده و در اشد مرتبه مخالف شروط فن‌دراما این‌است که حاجی پیرقلی به‌آقاهاشم می گوید که«دخترم‌سارا رامن خودم‌خواهم گرفت ، به کسی‌نخواهم داد ! »

واویلا ، مگر این چنین حرفها را در فرنگستان درمجلس طیاطر پدر در حق دختر خود می‌تواند گفت . البته این حرفها را تغییر بدهید .

دیگر ، به جهت آقا هاشم نیز فکری باید کرد که ازفقر نجات یابد: مثلابرای عروسی اومجلس‌طوی(جشن)برپا سازید، وجمعی رااز آشنایان و خویشاوندان او درمجلس طوی حاضر بکنید . دراثنای عیش فراشی را ازطرف حاکم به نزد او بفرستید که بگوید آقا هاشم مژده باد ، عموی تو، فلان کس که درحاجی ترخان تجارت می کرد، وفات کرده است . چون وارثی نداشته است جمیع دولت خود را که پنجاه هزار تومان است به اسم تو وصیت کرده است . تنخواه را فرستاده‌اند به قونسولگری روس در رشت ، باید بروی قبض بکنی.

صدای شادی از اهل مجلس بلند می‌شود ، سرگذشت به‌آخر می‌رسد .

هشتم ، سرگذشت شاه‌قلی‌میرزا سراپا بداست، آن‌رابسوزانید

به ارباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را به‌قلم بیاورند.
ایرج میرزا حرکت بدی کرده برسر عموی خود رسوائی فراهم آورده است والسلام. این قبیل حرکت فیمابین مردم عمومیت ندارد، بازیچهٔ لغو و بی‌مزه است با استهجانات زیاد، منافی شروط فن دراما که شنیدنش به‌اکثر طبایع خوش نمی‌آید، خاصه که رسوایی در حق یکی از افراد خاندان سلطنت حالیه است و احتمال خطر هم دارد.

باقی امیدوارم که تصنیفات خودتان‌را به‌همان قرار که من نشان می‌دهم به‌تکمیل‌رسانیده چاپ بکنید ومنتشر بسازید و به‌ملت‌خدمتی بکنید، وبعد ازاین نیز به‌نوشتن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و به‌جوانان قابل نورسیده هم‌فن‌دراما راتعلیم نمایید که هریك‌ازایشان دراین فن که اشرف‌فنون اهل‌یوروپاست چیزی خیال کرده‌بنویسند، بلکه ازیمن اهتمام‌شما این فن‌شریف واین رسم جدید تصنیف‌فیمابین ملت ما نیز شهرت بهم رساند و برهمه کس معلوم گردد.

در فرنگستان مصنفان این‌فن به‌حسب استعداد هریك از ایشان به‌درجات عالیه رسیده‌اند و بلند نامی و اشتهار فوق‌الغایه یافته‌اند و مقرب بارگاه سلاطین شده‌اند و مستحق تعظیم وتمجیدملت گشته‌اند، به‌مرتبه‌ای که ملت بعد از وفات ایشان به‌جهت اظهار شکر گذاری در مقابل هنرایشان عمارات رفیع‌البنا یعنی نشانگاه برسر مزارایشان تعمیر کرده است.

از جملهٔ چنین اشخاص مستحق تعظیم مولیر وشکسپیر است و هم سایرین که تعداد هریك لزوم ندارد .

دور گلستان و زینت‌المجالس گذشته است . امروز این قبیل تصنیفات به کار ملت نمی‌آید . امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است فن دراما و رومان است . رومان‌نیز قسمتی از شعبهٔ فن‌دراما است که تعریفش محتاج به‌شرح مطول‌است. آنرا از فرنگیان که در سفارت ایشان خدمت می کنید زبانی بپرسید که بیان سازند .

از وصول کاغذهای من‌مرا آگاهی بدهید و بعد ازاین مکاتبت خودتان را ازمن دریغ مدارید . به‌جان عزیز شما قسم که بمثابه‌ای ازشما خوشنودگشته‌ام که از دور چشمان شما را می‌بوسم .

۲۸ ایبون سنهٔ ۱۸۷۱ درییلاق قوجوز ، من توابع تفلیس .

ازبرادر شما میرزا فتحعلی آخوندزاده قلمی گردید .[۱]

۱- ۲۸ ژوئیه : تقویم قدیم روسیه که مطابق است با ۱۱ ژوئیه و ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ هـ . ق .

ملحقات

نامه‌های میرزا آقا تبریزی

ازمیرزاآقاتبریزی

در بیان شناختن بندهٔ راقم است

این بنده نامم میرزا آقاست و از اهل تبریز هستم. از طفولیت به آموختن زبان فرانسه و روسی شوق کردم و زبان فرانسه را بقدری که در نوشتن و ترجمه وتکلم رفع احتیاج بشود تحصیل کرده‌ام و از زبان روسی نیز قدری بهره‌دارم. بعد از خدمات چندین ساله درمعلم‌خانهٔ پادشاهی و مأموریت در بغداد و اسلامبول وتصاحب‌چند قطعه‌نشان از درجهٔاول و دویم و سیم معلم‌خانه و نشان مجیدیه قریب به هفت سال است که به اذن اولیای دولت در سفارت دولت فخیمهٔ فرانسه مقیم طهران منشی اول هستم.

جواب وصول عریضه و کتاب را التفات فرموده، محرمانه به‌توسط عالیجاه مجدت و فطانت همراه مسیو گربیل، مترجم سفارت دولت بهیه روسیه مقیم طهران ارسال فرمائید.

سرور معظم من ، یك نسخه از این کتاب را هم به نام نامی‌سرکار عالی داده بودم می‌نوشتند . چون هر چهار جزوه نـوشته نشده بوده و چاپار روانه می‌شد دیگر فرصت نکردم .

به‌خیال‌اینکه در عمرها وفا نیست ، ترسیدم بمیزم و این کتاب بـه آنجا نرسد ، در میانه تلف بشود . لهذا خواستم یك روز زودتر کتاب را فرستاده باشم . و از اینجهت آنقدر نتوانستم صبر بکنم که آنهم تمام بشود هر دو را با هم بفرستم . علی‌الحساب مـعذورم فرمـائید . انشاء اله همین که تمام شد انفاذ خدمت خـواهـد شد . اصل منظور فرستادن یك نسخه قبل از مردن به آنجا بود . دیگر حالا اختیار با سرکارعالی است .

امیدوارم که من‌بعد نیز این بنده را به لطف‌های غایبانه خوشوقت و پیوسته به ارسال مراسلات و رجوع هر قسم فرمایشات قرین انـواع مسرات فرمائید . ایام عزت و دولت مستدام باد !

العبدالاقل‌میرزاآقا[1]

---

۱ ـ مخاطب نامه ، میرزافتحعلی آخوند زاده است .

از میرزاآقا تبریزی

فدایت شوم[1] ، اگر چه ظاهراً کسب فیض خدمت مسرت آیت را نکرده‌ام ولی اغلب اوقات از محامد و اوصاف محاسن اخلاق آن سرورمعظم که در السنه و افواه جاری است شنیده ؛ باطناً کمال اخلاص ارادت داشته و دارم . خاصه از وقتی که از ملاحظهٔ کتاب[2] ترکی تصنیف آن سرور محظوظ و از نوشتجات نزهت آیات سایره نیز متدرجا مشعوف بوده ، از نکات شیرین و عبارات دلنشین آنها که موجب انواع عبرت و تربیت است بصیرت حاصل کرده‌ام . برخود لازم شمردم که در این شیوهٔ خجسته و سبك و سیاق پسندیده به آن سرورمعظم تقلید و پیروی نمایم و مریدانه بساط ارادت بیارایم . اول خواستم کتاب طیاطر را چنانکه خواسته بودید به زبان فارسی ترجمه کنم . دیدم که ترجمهٔ لفظ به لفظ حسن استعمال الفاظ را می‌برد و

---

۱ ــ مخاطب نامه ، میرزافتحعلی آخوندزاده است .

۲ ــ منظور «تمثیلات» میرزا فتحعلی است .

ملاحت کلام را می‌پوشاند . در حقیقت حیفم آمد و ترجمه‌راموقوف داشتم ؛ و چون مرام ومرادم پیروی وارادت بود لهذا مختصری به‌همان سبك و سیاق در زبان فارسی جداگانه نوشتم واین‌رسم‌تازه‌رادر میان قوم سرمشق گذاشتم که انشاء اله صاحبان عقـل وتمیز در تکمیل و تزیین آن بکوشند .

ازآنجا که می‌خواستم این فقرهٔ اخلاص بنده در آن صفحات نیز معلوم و مشهود آید . . .

التماس دیگر اینکه چند وقتی این کتاب از بعضی نظرها پوشیده بماند تا وقت اشتهار آن برسد و این فقره منوط بر حسن اعتماد آن سرور است . زیاده چه زحمت دهد .

فی‌شهر ربیع‌الثانی از طهران قلمی‌گردید

العبدالاقل میرزاآقا[1]

---

۱ ـــ هر دونامه ازکتاب«الفبای‌جدیدومکتوبات»،چاپ۱۹۶۳ برگرفته‌شد.

در خلا را می کشند و می بندند و قفل میزنند می ایستند در خلا که شاهزاده را محافظت نمایند

باشارهٔ ایرج میرزا هجوم میآورند بطرف خلا و فریاد میکنند که این پدر سوخته کجاست الآن

باید تکه تکه اش بکنیم هر آدمی یک پارچه از گوشت او ببریم و چنین وانمود میکنند که نعش مرده

شاه قلی میرزا کجاست هی با چوب و لگد میزنند در خلا را [illegible] خالی می کنند در خلا با

کجا رفت و پای بکشید پای پیدا کنید بکوبید و غوغا در میان دو اتاق نداست که زمین و زمان [illegible]

شاه قلی میرزا

در توی خلا از هول جان گاه ارتعاش میکند و گاه نذر میکند و گاه بیهوش میشود و هست

این مین دار و ار هجوم آورده و [illegible] در خلا بعد ایرج
میرزا میگویند که شاهزاده را تو گریزاندی یا او را به دیده [illegible]
[illegible] ببینیم

شاه قلی میرزا

از سوراخ در نگاه میکند و بزبان حال ایرج جان قربانت شوم امان است بچه های من یتیم مانند

ایرج میرزا

BIBLIOTHÈQUE DE LA FACULTÉ DE PHILOSOPHIE
ET LETTRES DE L'UNIVERSITÉ DE LIÉGE

FASCICULE LIII

Les comédies de Malkom Khan

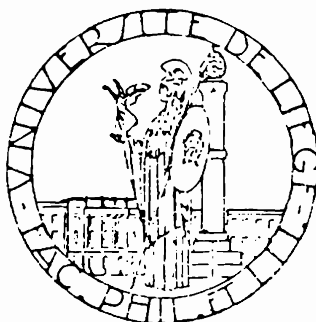
Les mésaventures d'Achraf Khan
Zaman Khan ou le gouverneur modèle
Les tribulations de Châh Qoulî Mîrzâ

traduites du persan

par

A. BRICTEUX
Professeur à l'Université de Liége

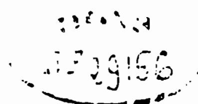




1933

Faculté de Philosophie
et Lettres
LIÉGE

Librairie E. DROZ
25, Rue de Tournon
PARIS



حسن، فرّاش خلوت

خیر نقلی نیست. فیلبانها فیل و شتربانها شتر آورده اند .

اشرفخان

یعنی چه ؟

میرزا طرّار خان

بلی رسم است برای تهنیت حکّام این کارها را میکنند .

اشرفخان

(پیش روی میرزا طرّار خان نمیتواند حرف بزند. اما در باطن کفر میگوید .)

حسن سه تومان به آنها بدهند بروند .

میرزا طرّار خان

خان اولاً قرار حساب انشاءالله از فردا صبح شروع خواهد شد. ثانیاً خلعت بها و پیشکش حکومتی یازده هزار تومان وجه نقد ضرور دارد. اینهارا باید رو براه بکنید. خلعت حکومت را بگیرید و بروید والاّ مدّعی خواهد بهم رسید. گویا پیشکش

Мальком-Хан все время носится с мыслью проведения государственных реформ и пробуждения национального самосознания, с какою целью он организовал в Тегеране общество „Дом Забвения“ (فراموش خانه); фактически это общество являлось массонской ложей, отделом „Grand Orient“ и названо было так потому, что участники тайных заседаний после выхода оттуда должны были забыть все, что там видели и слышали. Первые годы царствования Насир-од-Дина характерны целым рядом восстаний и движением бабидов, и Мальком-Хан возлагал на основанное им общество много надежд в смысле устранения через него разобщенности между правящими классами и народными массами. Но он потерпел большую неудачу и в конечном результате общество подверглось гонениям и закрытию.

Сам Мальком-Хан отправляется посланником в Лондон, хотя фактически это была почти политическая ссылка неприятного шахскому правительству либерала. Только после смерти шаха Насир-од-Дина ему удалось реабилитироваться и, после долгого пребывания в Лондоне, он возвращается на родину, получает затем назначение на пост посланника в Рим, где и оканчивает свои дни в 1908 г.

Три комедии Мирзы-Мальком-Хана 1) „Приключение Ашраф-хана, губернатора Арабистана“ (سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان), 2) „Правление губернатора Заман-Хана в Боруджирде (طریقه حکومت زمان خان بروجردی و سر گذشت آن ایام) и 3) „Паломничество Шах-Кули-Мирза-Хана в Кербела и происшествие во время его остановки на несколько дней у Кирманшахского губернатора“ (حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجا), написанные им во второй половине XIX века, впервые печатались после смерти автора, в 1908 г., фельетоном в газете „Иттихад“, и, наконец, изданы в 1922 г. персидским издательским обществом „Кавиани“ в Берлине.

По образцу этих комедий, а может быть и под влиянием таковых, в Тегеране в 1908 г. издавался еженедельник под названием „Театр“, который печатал пьесы-сатиры на современный персидский режим.

Кроме своих пьес Мирза Мальком-Хан в бытность свою в Лондоне издавал газету „Канун“ (1890 г.), весь материал которой принадлежал ему и которая всецело была посвящена задаче привить персам сознание необходимости законности, проводя мысль о необходимости существования законодательного собрания, которое должно явиться хранителем изданного им же кодекса законов. В Персии как эта газета, так и ее читатели подвергались преследованиям, что, однако, не умаляло, а наоборот, усиливало интерес к ней. Газета эта просуществовала около трех лет и за все время вышло 41 номер.[1]

Одной из наиболее характерных его комедий, по нашему мнению, является „Приключение Ашраф-Хана, губернатора Арабистана, во время его остановки в Тегеране в 1232 (1817 г.)“.

Пьеса эта составлена автором в 1881 г. Действие, описываемое в этой комедии, происходит в 1232 г. Х. (1817) при шахе каджарской династии Фетх-Али (1797—1834). Мальком-Хан избрал сюжетом для своей комедии сатиру на административный произвол начала XIX века, который, однако, ничем не отличался от произвола конца этого века, т. е. современной ему эпохи.

[1] А. А. Ромаскевич. Литературное движение в современной Персии. Журн. „Восток“ изд. „Всемирная литература“ Москва—Петербург 1923 г., стр. 95.



فهرست چهار تیاتر

ملحقات



به‌شمارهٔ ۳۵/۹/۱۶ — ۴۰۱

چاپ و صحافی نور ، تبریز

نشر ابن سینا

تبریز